

## از $\tau\acute{o}\ \acute{o}\nu$ یونانی به موجود عربی<sup>۱</sup>

سینا سالاری خرم<sup>۲</sup>

دانشجوی دکتری فلسفه، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران

### چکیده

در این مقاله می‌کوشم به تحلیل معناشناسانه موضوع فلسفه اولی که در یونانی بدان  $\tau\acute{o}\ \acute{o}\nu$  می‌گویند - البته با اتکا به پژوهش‌های چارلز کان - بپردازم.  $\tau\acute{o}\ \acute{o}\nu$  در یونانی بیشتر ناظر به امور در دسترس و یافت‌شدنی است، یعنی آن‌چه عرفاً از «هست» مراد می‌شود. خواهم کوشید برای وضوح این بحث به معادل فارسی آن بپردازم. پس از آن با رجوع به ترجمه‌های مابعدالطبیعه و معادل‌هایی که مترجمین برای ترجمه سه لفظ  $\tau\acute{o}\ \acute{o}\nu$ ،  $\tau\acute{o}\ \acute{\epsilon}\acute{\iota}\nu\alpha\iota$  و  $\tau\acute{o}\ \acute{\epsilon}\acute{\sigma}\tau\iota\nu$ ، گزیده‌اند به تحلیل معناشناسانه این ترجمه‌ها خواهم پرداخت. قطعاً در این میان موجود از همه برجسته‌تر است، خواهم کوشید سابقه این واژه را در زبان عربی و دوران ترجمه عباسی روشن سازم. سرانجام نسبت معناشناسانه موجود با معادل یونانی آن پایان بخش سخن خواهد بود.

واژگان کلیدی:  $\tau\acute{o}\ \acute{o}\nu$ ، *einai*، موجود، وجود، هست، چارلز کان.

۱. تاریخ وصول: ۱۳۹۵/۱۰/۱۵؛ تاریخ تصویب: ۱۳۹۶/۴/۶

۲. پست الکترونیک: sina.salari.kh@gmail.com

### مقدمه

ارسطو در سه موضع از مابعدالطبیعه، به روشن‌سازی در خصوص آنچه او  $\sigma\phi\acute{\iota}\alpha$  یا حکمت می‌نامد، می‌پردازد. او در آلفا (A)<sup>۱</sup> می‌گوید «حکمت دانشی<sup>۲</sup> است درباره‌ی مبادی<sup>۳</sup> و علّت‌های<sup>۴</sup> معین»، ولی نه هر سنخ علّت و مبادی‌ای، بلکه «آن دانشی است که درباره‌ی مبادی و علّت‌های نخستین پژوهش می‌کند».<sup>۵</sup> در گاما (Γ) تعریف دیگری از آن دانشی که در مابعدالطبیعه در پی آن است<sup>۶</sup> ارائه می‌کند: «دانشی هست، که به هست از آن جهت که هست، و به آنچه به آن، به خودی خود [و به حسب طبیعتش] تعلق دارد، نظر می‌کند»<sup>۷</sup> و عاقبت در کتاب هفتم، زتا (Z) پرسش اساسی‌ای را که در مابعدالطبیعه در جست‌وجوی آن است، چنین جمع‌بندی می‌کند: «در واقع آنچه از دیرباز و اکنون و همیشه جست‌وجو شده و همیشه مایه‌ی سرگشتگی است، این است که: هست چیست (τί τὸ ὄν)؟ و این بدان معناست که جوهر چیست؟... بنابراین ما نیز بیش و پیش از همه، و تنها در این باره، باید بررسی کنیم که از این جهت، هست چیست (τί ἔστιν)».<sup>۹</sup>

1. sophia

2. ἐπιστήμη/epistēmī

3. ἀρχαί/arkhai

4. αἰτία/aitia

5. Metaph., 982a1-2;

در ترجمه‌ی متون مربوط به ارسطو از ترجمه‌های انگلیسی مجموعه آثار ارسطو به تدوین بارنز، مجموعه Clarendon Aristotle Series، هم‌چنین ترجمه شرف‌الدین خراسانی از متافیزیک، و متون مربوط به ارگانون از ترجمه ادیب سلطانی استفاده شده است، البته متن یونانی Bekker نیز در تدقیق برگردان‌ها مد نظر بوده است.

6. Metaph., 982b9-10.

۷. زین پس از این دانش به "حکمت" یا "فلسفه اولی" یاد خواهیم کرد.

8. Metaph., 1003a21-22.

9. Metaph., 1028b2-7.

پرسش اساسی مابعدالطبیعه یا حکمت جست‌وجو در خصوص علل و مبادی هست از آن جهت که هست است، از این جهت فهم ما از بنیادی‌ترین مفهوم مابعدالطبیعه تأثیر به‌سزایی در کل جهت‌گیری‌های ما در طی اشتغال به این صنعت دارد. در دوران ترجمه متون به نظر می‌رسد یکی از دل‌مشغله‌های مترجمان دوران عباسی بازگویی این مفهوم در زبان عربی بوده است و از این رو گزینه‌های متعددی را برای انتقال این معنا مطرح کرده‌اند. من در ادامه خواهم کوشید پس از تحلیل معناشناسانه و نحوی معادل یونانی هست یا موجود به سیر ترجمه این مفهوم در دوران ترجمه و تحلیل معناشناختی گزینه‌های مترجمین پردازیم.

### τὸ εἶναι، τὸ ὄν و τὸ ἔστιν؛ سه لفظ برای یک مفهوم

ارسطو در Δ7 که به معانی موضوع فلسفه اولی اختصاص دارد از سه لفظ برای یک مفهوم استفاده می‌کند. وی Δ7 را چنین می‌آغازد که «τὸ ὄν» از یک سو اتفاقی (بالعرض) و از سوی دیگر به حسب خود (بالذات) گفته می‌شود<sup>۱</sup> و در ادامه پس از پرداختن به معنای اتفاقی گفته شدن<sup>۲</sup> τὸ ὄν، می‌گوید «بودن/εἶναι» به حسب خود، درست به شمار چیزهایی که صورت‌های حمل بر آن دلالت دارند، گفته می‌شود<sup>۳</sup>. بار دیگر می‌گوید «هم‌چنین بودن/τὸ εἶναι» و هست/τὸ ἔστιν<sup>۴</sup> دلالت بر اینکه راست است دارند، و نه-بودن/μὴ εἶναι<sup>۵</sup> دلالت بر این‌که راست نیست، بلکه کاذب است<sup>۶</sup> و در پایان می‌گوید «باز هم بودن/τὸ εἶναι و τὸ ὄν»<sup>۷</sup>.

1. Metaph., 1017a8-9.

2. to on

3. Metaph., 1017a22-23.

4. to einai

5. to estin

6. mī einai

7. Metaph., 1017a31.

دلالت بر آن دارد که برخی چیزهایی که نام برده شد بالقوه یا بالفعل اند.<sup>۱</sup> چنان‌که مشاهده می‌شود ارسطو به چهار معنا برای مفهومی که در ذهن دارد اشاره می‌کند، اما معنای مورد نظر خود را با سه لفظ متفاوت اما هم‌ریشه بیان می‌کند؛ *to einai*، *to on* و *to estin*. فی‌الحال سردستی بدانیم که *einai* معادل مصدر بودن در یونانی است، هم‌چنین *estin* صیغه سوم شخص مفرد از این فعل، معادل با است یا هست فارسی و *on* صورت خنثای وجه وصفی فاعلی از این فعل. از میان این سه آنچه بیش از سایرین در کلام ارسطو در مابعدالطبیعه محوریت دارد *to on* است. در ادامه می‌کوشم به تحلیل معناشناختی و نحوی این سه اصطلاح و پیوند میان آنها از این زاویه پردازم.

مسئله را از یک تمایز مرسوم می‌آغازم؛ جان استوارت میل تقسیم کلاسیک میان بودن (*to be*) به معنای وجود داشتن (*to exist*) و بودن به معنای چیزی بودن (*to be something*) را در کتاب منطق خود صورت‌بندی می‌کند و معتقد است که سراسر تاریخ مابعدالطبیعه در اثر خلط میان این دو معنی در هاله‌ای از ابهام فرورفته است.<sup>۲</sup> نخست می‌بایست به این نکته تفتن یافت که تمایز میان هست، به معنای «چیزی بودن» یا معنای ربطی هست<sup>۳</sup>، در مقابل هست، به معنای «وجود دارد» در دو سطح قابل بررسی است؛ نخست در سطح نحوی؛ در چنین سطحی هست یا به‌صورت مطلق به کاربرده می‌شود چون، «سقراط هست»، و یا به‌صورت حملی، چون «سقراط آتنی

1. *Metaph.*, 1017a35-1017b1.

2. Mill, J. Stuart, *A System of Logic Ratiocinative and Inductive*, University Of Toronto Press, 1974, p.79.

نویسنده به واسطه چارلز کان با این قول میل آشنا شد؛ رک.

Kahn, C. H., "The Greek Verb "To Be" and the Concept of Being", *Foundations of Language*, 1966.

۳. آن چنان که بعدتر روشن خواهد شد، بر خلاف مشهور، تفاوتی به لحاظ معنایی و نحوی میان «هست» و «است» نیست، البته من به‌منظور وحدت اصطلاح به «هست» مایل‌تر هستم، از این جهت حتی در گفتار خود طی مقاله نیز بعضاً جای «است» از «هست» استفاده کرده‌ام که البته این امری است غریب. اما در این غرابت عمدی است که ریشه در عدم اعتقاد به تمایز نحوی میان این دو لفظ دارد.

هست». چنین تمایزی در زبان یونانی قابل مشاهده است؛ اما هنگامی که این تمایز را از سویه‌ی معناشناختی واکاوی می‌کنیم بدواً چنین به نظر می‌رسد که کاربرد حملی هست، بیانگر نسبت دادن یک ویژگی به موضوع خود است، درحالی که کاربرد مطلق اشاره به یک ساختار موضوع-محمولی مستقل دارد، که به کلی می‌توان آن را از ساختار حملی جدا دانست. این موضوع (ساختار مستقل موضوع-محمولی کاربرد مطلق) اگرچه در معادل فارسی آن نمود چندانی ندارد اما در معادل عربی و انگلیسی‌اش روشن‌تر متبلور می‌شود. در زبان عربی گفته می‌شود سقراط موجود و در انگلیسی Socrates exists، البته ساختار عربی در فارسی هم راه یافته و به شکل حملی بروز کرده است، چنان‌که گفته می‌شود «سقراط موجود است» یا «وجود دارد». نکته حائز اهمیت آنکه همه‌ی این جملات را می‌توان به لحاظ صوری بهره‌مند از یک نوع ساخت دانست، اما مصداق‌های زبانی-نحوی متفاوت آن خود حامل دلالت‌های سمانتیکی متفاوتی هستند که می‌توانند در تحلیل‌های مابعدالطبیعی ما اثرگذار باشند. برای نمونه در فارسی گاه جای کاربرد مطلق هست، «وجود دارد» به کار می‌رود، ساختار نحوی این ترکیب گونه‌ای است که گویی برای صدق آن موضوع جمله باید از ویژگی‌ای، در اینجا ویژگی وجود، برخوردار شود. چنین دلالت سمانتیکی‌ای که برآمده از ساختار نحوی جمله است، البته پیامدهای گسترده مابعدالطبیعی دارد.

از سویی نظر مشهور بر آن است که افعال وجودی را \_نظیر «موجود»\_، «هست/موجود است/وجود دارد» و «exist(s)» \_در مقابل فعل ربط \_هم‌چون «است» و «is»\_ و مستقل از آن به شمار آورد. این دیدگاه در شکل صوری این افعال در زبان نیز تأثیر گذاشته به گونه‌ای که برای هر کدام مثلاً در زبان فارسی و انگلیسی از ریشه‌ای جدا فعل ساخته‌اند.

فیلسوف و زبان‌شناس امریکایی، چارلز کان<sup>۱</sup>، با طرح نظریه تحلیل گشتاری، در صدد است با تحلیل گشتاری فعل ربط در یونانی توضیح دهد که تمایز ظاهری میان فعل ربط و فعل وجود یا کاربرد ربطی و مطلق *einai* ریشه در تمایزی بنیادی‌تر میان نقش نحوی فعل<sup>۲</sup> به عنوان فعل ربط و نقش معناشناختی فعل به عنوان اداتی که بیان‌گر واقعیتی فرازبان‌شناختی<sup>۳</sup> یا به تعبیری «برون‌ایستایی<sup>۳</sup> در جهان» است، دارد. در اینجا کاربرد معناشناختی شامل برون‌ایستایی<sup>۴</sup> برای موضوعات، مصداق یافتن<sup>۵</sup> برای محمولات و صدق<sup>۶</sup> برای جمله به عنوان یک کل است. به عبارتی بر خلاف تحلیل سنتی که کاربرد مطلق و وجودی را مستقل از کاربرد ربطی می‌پنداشت، نظریه کان می‌گوید

#### 1. Charles Kahn

۲. زین پس هر جا از «فعل» به تنهایی سخن گفتیم منظور افعالی مانند «بودن» در فارسی *to be* در انگلیسی و *einai* در یونانی و معادل‌های آنها در زبان‌های دیگر است.

۳. کان دلالت سمانتیکی کاربرد مطلق را (چون این جمله: «الف» هست/وجود دارد/موجود<sup>۷</sup> *exists*)، فرض متعلق فرازبان‌شناختی موضوع جمله در یک جهان مفروض سخن می‌داند. به عبارتی با بیان چنین جمله‌ای ادعا می‌کنیم که موضوع در جهان یا جهانی مفروض قرار/حضور دارد و ایستاست. از این نظر برآنم این کارکرد را جای آنکه وجودی بنامم (که ملهم ساختار موضوع-محمولی است)، از آن به برون‌ایستایی تعبیر کنم. البته آگاهم که امروزه برخی از متعاطیان فلسفه آگزیستانس در کشور از مفهوم *existence* به معنای خاص آن در این فلسفه، به برون‌ایستایی یاد می‌کنند (خصوصاً بنگرید به ترجمه سیاوش جمادی از هستی و زمان). اما دلیل من برای استفاده از این ترکیب ربطی به کاربرد آگزیستانسیالیستی آن ندارد و خواننده را نسبت به تبادر آن تحذیر می‌کنم. فارابی پیش از کان مراد او را از دلالت سمانتیکی کاربرد مطلق فعل چنین بیان می‌کند: «[الموجود] قد يقال علی کلّ قضیة کان المفهوم منها هو بعینه خارج النفس كما فهم، وبالجملة علی کلّ متصوّر و متخیّل فی النفس و علی کلّ معقول کان خارج النفس و هو بعینه كما هو فی النفس. و هذا معنی أنّه صادق، فإنّ الصادق و الموجود مترادفان» (فارابی، محمدبن محمد، کتاب الحروف، تصحیح و تقدیم: محسن مهدی، دارالمشرق، بیروت، ۱۹۷۰م، ص ۱۱۶). فارابی به روشنی کاربرد مطلق را در معنای منظور ما به معنای «حضور، قرار داشتن و ایستایی متعلق قضیه یا مفهومی در خارج، آن‌چنان که در ذهن است» می‌داند. با نظر به این گفته فارابی نویسنده معادل بهتری از برون‌ایستایی برای افاده‌ی این معنا از *existence* نمی‌یابد.

4. existence
5. instantiation
6. truth

آنچه محوریت دارد و کاربرد مرتبه‌ی اول از فعل محسوب می‌شود کاربرد ربطی است و کاربردهای وجودی و مصداقی و صدقی به نحوی گشتاری-معناشناختی از کاربرد ربطی ناشی می‌شوند. به دیگر سخن این کاربردها همگی لوازم معناشناختی کاربرد ربطی هستند.

مراد از گشتار در اینجا این است که همان‌گونه که این جمله که «کیف به وسیله‌ی رضا برده شد» از جمله‌ی پایه «رضا کیف را برد» به نحو گشتاری گرفته می‌شود، جمله‌ای مانند «سقراط سفید است» متضمن سه گشتار معناشناختی<sup>۱</sup> است. <sup>۲</sup> نخست گشتار برون‌ایستایانه یا وجودی؛ «سقراط سفید است» متضمن این است که «سقراطی هست که سفید است» و از این جمله می‌توان کاربرد مطلق یا وجودی فعل را با حذف جمله‌ی پیرو حمله نتیجه گرفت، در این صورت داریم «سقراط هست/ موجود است/ وجود دارد»، دوم گشتار مصداقی؛ این جمله که «سقراط سفید است» متضمن این است که محمول در موضوعی مصداق یافته است و از این رو این گشتار واقعیت را برای محمول وضع می‌کند، و سوم گشتار صدقی؛<sup>۳</sup> جمله مزبور این ادعا را دارد که وضعی از امور مطابق با «سقراط سفید» یافت می‌شود. در مجموع می‌توان نظریه گشتاری کان را چنین جمع‌بندی کرد که بدوا با یک جمله‌ی حمله‌ی ربطی در سطحی نحوی روبرو هستیم که در مرتبه نخست و به لحاظ معناشناختی این جمله حامل یک ادعای صدق است که می‌گوید امر واقعی مطابق با محتوای گزاره‌ای جمله یافت می‌شود (گشتار

۱. مراد از "معناشناختی" در اینجا وضع مطابق فرا زبان‌شناختی اجزا یا کل جمله در یک دامنه‌ی مربوط سخن است. می‌گوییم "دامنه‌ی مربوط سخن" چراکه لزوماً چنین وضعی در جهان برقرار نیست، برا نمونه «شرلوک هولمز قهار است» اگرچه در جهان عینی مطابقی ندارد، به هر روی در یک دامنه‌ی مربوط سخن اجزای چنین جمله‌ای وضع می‌شوند.

۲. البته باید توجه داشت که در اولی با گشتاری صوری و نحوی روبرویم، اما در دومی با گشتاری ضمنی و معناشناختی است.

۳. کان خود بر این سه گشتار نام معینی نگذاشته است و نام‌گذاری از ماست.

صدقی)، لازمه‌ی این ادعا این است که موضوعی مطابق با موضوع جمله در خارج باشد (گشتار برون‌ایستایانه) که محمول در آن مصداق یافته باشد (گشتار مصداقی).

با جایگزینی تمایز فعل ربط در سطح نحوی و گشتارها و لوازم سه‌گانه‌ی معناشناختی آن با تمایز صوری میان فعل ربط و فعل وجودی، دیگر نمی‌توان فعل وجودی را مستقل از زمینه‌ی ربطی آن در نظر گرفت و این جایگزینی البته پیامدهای مابعدالطبیعی مهمی را در پی خواهد داشت، یا بهتر است بگوییم پیامدهای مابعدالطبیعی‌ای صرفاً برآمده از ساختار زبان نخواهد داشت.

با این مقدمات کان با فحوص در منابع کهن یونانی برای مصدر *einai* در این زبان سه کاربرد تشخیص می‌دهد. کاربرد صدقی<sup>۱</sup>، کاربرد ربطی<sup>۲</sup> و کاربرد برون‌ایستایانه<sup>۳</sup>. در حقیقت به نظر کان همین گشتارهای سه‌گانه هستند که از کارکرد ربطی به شکل مستقل منشعب شده و در زبان بروز یافته‌اند.

کاربردهای فعل ربطی مرتبه‌ی اول<sup>۴</sup> از *einai* متضمن برون‌ایستایی موضوع معناشناختی<sup>۵</sup> خود در خارج هستند. به عبارتی با یک نگاه کواینی هنگامی می‌توان از صدق یک جمله‌ی موضوع-محمولی سخن گفت که عبارت محمول بر شیء‌ای که عبارت موضوع به آن ارجاع می‌دهد، صادق باشد. از این رو مفهوم صدق برای جملات، از پیش مفهوم صدق را برای حمل فرازبانی<sup>۶</sup> یا صادق بودن عبارات زبانی بر اشیا در

1. veridical
2. copulative
3. existential

۴. کان بسته به اینکه موضوع جمله ربطی انضمامی باشد هم‌چون «علی عاقل است» یا انتزاعی باشد هم‌چون «عدالت فضیلت است»، به ترتیب کاربرد فعل ربط را مرتبه اول و مرتبه دوم می‌نامد.

۵. کان با در نظر گرفتن تمایز موضوع، چون جزئی از جمله و موضوع آن‌سان که در خارج هست و از آن سخن می‌گوییم، نخستین را موضوع نحوی یا گرامری و دومین را موضوع معناشناختی یا هست‌شناختی نام می‌نهد.

Kahn, C. H., "A Return to the Theory of the Verb be and the Concept of Being", *Ancient Philosophy*, 2004, 24(2), pp.389-90.

6. extra linguistic



جهان یا یک جهان سخن مفروض، فرض می‌گیرد؛ بنابراین ساختار موضوع-محمولی یک جمله که بر مبنای آن صدق تعبیر شده است، مستلزم برون‌ایستایی (وجود) موضوع معناشناختی است.<sup>۱</sup> حال می‌گوییم که این جملات حامل یک ادعا در خصوص صدق نیز هستند؛ ادعایی که می‌گوید محتوای جمله‌ای آنها، در واقعیت یافت می‌شود. از این رو کاربردهای ربطی *einai* دو دلالت معناشناختی را متضمن است، به این معنی که نه تنها متضمن برون‌ایستایی موضوع خود، بلکه صحت محتوای جمله‌ای خود نیز هستند. به بیان ویتگنشتاین «یک گزاره نشان می‌دهد که چگونه چیزها اگر صادق باشند برقرار هستند و می‌گوید که آنها این چنین برقرار هستند». مثلاً هنگامی که می‌گوییم «علی ایستاده است»، لازمه‌ی این ادعای ما این است که در خارج علی ای باشد (عقدالوضع) و آنگاه آن علی در وضع ایستادن قرار داشته باشد (عقدالحمل).<sup>۲</sup>

این که چرا فعل بودن است که چون محمولی برای بیان واضح ادعای صدق به کار می‌رود، از نظر کان، به نقش عام و برجسته‌ای که این فعل در میان سایر افعال بازی می‌کند مربوط می‌شود. آن سان که ارسطو می‌گوید هر فعلی را می‌توان با «هست/است» به علاوه‌ی یک وجه وصفی جایگزین کرد؛ مانند «تئاتوس می‌نشیند» که با «تئاتوس نشسته است» جایگزین‌پذیر است. چراکه هر فعلی که به موضوعی نسبت داده می‌شود، درصدد نسبت دادن حالت و وصفی به موضوع خود است و از این رو می‌توان آن را در قالب ساختار موضوع-محمولی بیان کرد. اینجاست که جایگاه برجسته‌ی فعل ربط به عنوان نشانه‌ی حمل نمایان می‌شود. از سویی هر حملی که به طور عادی از چیزی اخبار می‌کند، حامل یک ادعای صدق نیز هست. به همین سبب می‌توان نتیجه گرفت در هر حملی فعل ربط خود به تنهایی به معنای صدق نیز هست، چراکه اگر اظهار شود

1. Kahn, "A Return to the Theory of the Verb be and the Concept of Being", *Ancient Philosophy*, pp.388-389.

2. *Ibid*, p.392.

«چیزی الف است» به این معناست که چیزی به نحو صادقی الف است، که در غیر این صورت اظهار "است" بی معنا بود.<sup>۱</sup>

کاربرد صدقی در ادبیات یونانی نسبتاً دیرپاب است.<sup>۲</sup> در یک ساخت صدقی، بندی که در بردارنده‌ی *einai* است با بندی دیگر که شامل فعل اندیشیدن یا گفتن می‌شود هم‌بسته است؛ مانند این جمله «این چیزها چنان هست که می‌گویی (که هست)»،<sup>۳</sup> در این جمله جزء نخست را جزء هستیک<sup>۴</sup> می‌نامیم و جزء دوم را جزء قصدی<sup>۵</sup>. در کاربرد محاوره‌ای این ساخت، معمولاً دومین مورد از جزء هستیک می‌افتد و به‌طور ساده گفته می‌شود «چیزها چنان هستند که می‌گویی»؛ اما ارسطو در مابعدالطبیعه هنگامی که در پی تعریف صدق است، آن را نیز می‌آورد. «به آنچه هست، نیست، یا به آنچه نیست، هست، گفتن، کاذب است. اما به آنچه هست، هست گفتن، و به آنچه نیست، نیست گفتن، صادق است».<sup>۶</sup>

در مثال مزبور با افتادن جزء دوم هستیک، یک جمله با ساختار موضوع-محمولی داریم<sup>۷</sup> که در آن موضوع نحوی ما یک ضمیر را شامل می‌شود (*ταῦτα/tauta*/اینها) و محمول نحوی اشاره به هر آنچه مخاطب می‌گوید دارد. آنچه مخاطب می‌گوید نیز یک جمله یا مجموعه‌ای از جملات است که محتوای آن ناظر به وضعی از امور است.

1. Kahn, "A Return to the Theory of the Verb be and the Concept of Being", *Ancient Philosophy*, p.392.

2. *Ibid*, p.391.

3. ἔστι ταῦτα οὕτω ὅπως σὺ λέγεις

در فارسی عامیانه نیز گفته می‌شود که "حقیقت را چنان که هست بگو".

4. *essive*

مراد از جزء هستیک بخشی از جمله‌ی مرکب است که "هست"، به تنهایی فعل آن محسوب می‌شود.

5. *intentional*

مراد از جزء قصدی بخشی از جمله‌ی مرکب است که افعالی مانند "گفتن"، "باور داشتن" و ... فعل آن قرار گیرد.

6. *Metaph.*, 1011b26.

۷. «این‌ها همان‌گونه که می‌گویی هست».

از این رو ضمیر "اینها" می‌بایست به وضعی از امور اشاره کند که در واقع موضوع معناساختی جمله نیز هست. در اینجا کارکرد منطقی *estin* این است که با اظهار آنکه دقیقاً وضع امور در خارج آنگونه هست که می‌گوییم، سخنان مخاطب را تصدیق کنیم. بنابراین در اینجا بر آنیم بگوییم که مطابق با سخنان مخاطب وضعی از امور یافت شده است یا به عبارتی این وضع از امور برون‌ایستاست (وجود دارد). چراکه مرجع یک گزاره در خارج وضعی از امور است که در قالب یک جمله‌ی موضوع-محمولی از آن اخبار می‌کنیم، با این توصیف کاربرد صدقی *esti* در صدد است تا برون‌ایستایی و برقراری وضعی از امور را مطابق با آنچه جمله‌ی ما می‌گوید اثبات کند. حال اگر یافت شدن این وضع از امور در خارج را حالتی خاص از معنای برون‌ایستایانه (وجودی) *einai* بدانیم می‌توان کاربرد صدقی را به‌عنوان یک مورد ویژه از فعل برون‌ایستایانه دسته‌بندی کرد.<sup>۱</sup>

مراد کان از کاربرد برون‌ایستایانه که ما آن را در ترجمه existential آورده‌ایم، مواردی است که *esti* در آن به طور مطلق می‌آید و به ظاهر کارکرد ربطی و حملی‌ای ندارد. کان در تحلیل کاربرد برون‌ایستایانه نیز هم‌چون کاربرد ربطی می‌گوید این کاربرد مانند یکی از ادات معناساختی عمل می‌کند که ادعای برون‌ایستایی‌ای که در کاربرد حملی وجود داشت را به‌طور مصرح بیان می‌کند. فحوص وی در متون کهن یونانی، شش‌گونه از این کاربرد را معلوم می‌دارد:

- I. (بودن به معنای زنده‌بودن، زیستن): خدایان همواره هستند (جاویدان‌اند)؛<sup>۲</sup>
- II. (مکانی - برون‌ایستایانه): شهر افوری در کناره‌ی آرگوس هست؛<sup>۳</sup>
- III. (جمع نوع II): راه‌های بسیاری زیر و زبر اردوگاه هستند؛<sup>۴</sup>

1. Kahn, "A Return to the Theory of the Verb be and the Concept of Being", *Ancient Philosophy*, pp.391-392.

2. θεοὶ αἰὲν ἔόντες

3. ἔστι πόλις Ἐφύρη μυχῶι Ἄργεος

4. πολλαὶ γὰρ ἀνὰ στρατόν εἰσι κέλευθοι

IV. (برون ایستایانه‌ی کامل): بگذار کسی باشد که حکیمانانه‌تر مشورت خواهد

داد؛<sup>۱</sup>

V. (فعل وقوع): دور و بر او همه‌ای از مرگ بود؛<sup>۲</sup>

VI. (برون ایستایی نامقید): خدایان هستند؛ قنطورس نیست.<sup>۳</sup>

در کاربرد نوع I, *einai* به یک معنای انضمامی یعنی فعل «زیستن، حضور داشتن» فهمیده می‌شود. از آنجا که در چنین جمله‌ای، موضوع علی‌القاعده یک شخص است، و به این جهت چیزی است که می‌تواند در گفت‌وگو شرکت کند، این تنها موردی است که در موارد فوق فعل مورد نظر، مایل به اول شخص و دوم شخص است، درحالی‌که سایر موارد به شکل سوم شخص نمود یافته‌اند. از نظر کان اینکه در چنین کاربرستی نحو فعل به صورت عادی ظاهر می‌شود می‌تواند دلیل خوبی باشد بر اینکه معنای اصلی آن چیست.<sup>۴</sup>

در نوع II شاهد نوعی کاربرد *einai* هستیم که دلالت مکانی دارد و درعین حال به گونه‌ای متضمن یک معنای برون ایستایانه نیز هست.<sup>۵</sup>

1.  $\nu\tilde{\nu}\tilde{\nu}\ \delta'\ \epsilon\acute{\iota}\eta\ \delta\zeta\ \tau\eta\sigma\delta\acute{\epsilon}\ \gamma'\ \acute{\alpha}\mu\epsilon\acute{\iota}\nu\omicron\nu\alpha\ \mu\eta\tau\iota\nu\ \acute{\epsilon}\nu\acute{\iota}\sigma\pi\omicron\iota$

2.  $\acute{\alpha}\mu\phi\acute{\iota}\ \delta\acute{\epsilon}\ \mu\iota\nu\ \kappa\gamma\alpha\gamma\gamma\eta\ \nu\epsilon\kappa\acute{\upsilon}\omega\nu\ \eta\tilde{\nu}$

3.  $\epsilon\acute{\iota}\sigma\acute{\iota}\ \theta\epsilon\omicron\iota\acute{\iota}\ \omicron\upsilon\kappa\ \acute{\epsilon}\sigma\tau\iota\ \kappa\acute{\epsilon}\nu\tau\alpha\upsilon\rho\omicron\varsigma$

۴. شواهد ریشه‌شناختی نیز گواه بر این امر است رک. مدخل *-es* در: Pokorny, J., (*Indogermanisches etymologisches wörterbuch*, 1969) پاکورنی آن را در حوزه‌ی

معناشناختی «زیستن» دسته‌بندی کرده است.

۵. «هست» در فارسی هم ضمیر سوم شخص را در خود به تنهایی دارد و هم متضمن دلالت مکانی است چنان‌که در جمله‌ی «علی هست؟» معلوم می‌شود. اما در زبان انگلیسی *is* به صورت یک فعل به کار نمی‌رود، بلکه نسبتاً نقش حرف اضافه دارد از این رو در ترجمه‌ی عبارت فوق می‌بایست کلمه *where/there* پیش از آن آورده شود یا موضوع در آن قید شود، اگر نه معنای محصلی نخواهد داشت، از این جهت می‌بینیم کان آن را چنین

ترجمه کرده است: *There is a city Ephyre in the corner of Argos*

در یونانی هم‌چون فارسی باستان ترتیب اجزای جمله از قاعده‌ی خاصی پیروی نمی‌کند و آزاد است. این آزادی به سبب آن است که صورت صرفی کلمات خود نشانه‌ی مقام نحوی آنها در جمله نیز هست و بنابراین تقدیم و تأخیر اجزا در تغییر معانی تأثیری ندارد.<sup>۱</sup> به این سبب، اینکه در II، *esti* در ابتدا آمده است، معنایی جز تأکید ندارد.<sup>۲</sup> به نظر کان قرار دادن *esti* در ابتدای جمله به معنای تأکید بر همان معنای ضمنی *einai* در خصوص واقعیت داشتن موضوع خود در خارج است.

جملاتی از قبیل II با استوار ساختن یک شخص یا یک امر مکانی (مانند افوری) در صدد تثبیت آن به منظور حمل یا توضیح بیشتر درباره‌ی آن هستند. اینکه II این امکان را به ما می‌دهد که در آن به جای "هست"، "وجود دارد" را جایگزین کنیم، و به عبارتی آن‌چه به عنوان معنای برون‌ایستایانه "هست" در اینجا به ما القا می‌شود، در پیوند با کارکرد بلاغی<sup>۳</sup> آن در خصوص معرفی موضوع گرامری جمله است. "هست" این کار را به وسیله‌ی استوار کردن مکان‌مندانه‌ی موضوع معناشناختی مطابق موضوع گرامری، در خارج انجام می‌دهد. به عبارتی گوینده با اظهار "هست" می‌خواهد بگوید که مطابق معناشناختی موضوع گرامری، در جایی یافت می‌شود.<sup>۴</sup> معنای اصلی مکانی-

۱. باین حال ترتیب عادی اجزا جمله بیش‌تر چنین است: نهاد-مفعول یا مسند-فعل. در فارسی دری و نوشتاری امروز جمله‌ی اسنادی لاقلاً دارای سه جز است، مثلاً در «دیوار سفید است» جز اول را مسندالیه و جز دوم را مسند و سوم را رابطه می‌خوانند. رابطه که مدنظر ماست لزوماً در زبان فارسی به وسیله "هست" بیان نمی‌شود بلکه بیشتر در محاورات جای آن -\_- به مسند افزوده می‌شود، از سوی دیگر در فارسی باستان و میانه این گونه‌ی فعل برای اسناد ضروری نبوده است و غالباً جمله‌های اسنادی بدون فعل رابطه ساخته می‌شده است. مانند: مرگ از زندگانی به؛ یا، حق مادر نگاه داشتن به از حج کردن. (ناثل خانلری، ۱۳۶۵: ۹-۴۵۲)

2. Kahn, "A Return to the Theory of the Verb be and the Concept of Being", *Ancient Philosophy*, p.394.

3. rhetoric

۴. برجسته‌سازی این عبارت و مشابه آن را بگذارید در حکم برانت استهلالی در خصوص نسبت این جنبه‌ی معناشناختی فعل با گزینش موجود توسط مترجمین.

برون‌ایستایانه‌ی فعل که همان جایی بودن است، با این کنش بلاغی معرفی یا استوار کردن موضوع، در یک دامنه‌ی مربوط سخن برجسته می‌شود. به عبارتی اظهار "هست" مویید این ادعاست که موضوع جمله‌ی ما در جایی یافت می‌شود، و آنجا در دسترس، حاضر و استوار است. کان معتقد است این دلالت‌های ضمنی معناشناختی، که با تاکید بلاغی روی فعل به لفظ درمی‌آید است که ما را بر آن می‌دارد که در خصوص موضوع چنین اظهار کنیم که "وجود دارد". همین تحلیل را می‌توان در خصوص III که شکل جمع II است به کار بست.

مورد IV را می‌توان در ساختار، موازی با فرمول  $\exists x (Fx)$  دانست. در چنین ساختار نحوی‌ای یک موضوع گرامری به صورت نامعین استوار می‌شود. به این معنا که به این وسیله گفته می‌شود موضوع معناشناختی‌ای یا یک هویت فرازبانی‌ای یافت شدنی است، که ویژگی یا ویژگی‌هایی که در جمله‌ی پیرو<sup>۱</sup>، قید می‌شود بر آن صدق می‌کند. بنابراین نه تنها نحو بلکه نقش معناشناختی فعل در IV شبیه سور وجودی است. یعنی تأیید یا رد در دسترس بودن شیء‌ای که شرایط معینی را برآورده کند یا استوار ساختن یا طرد کردن موضوعی که محمولات معینی بر آن صادق است. در اینجا شاهد یک ربط مفهومی میان صدق برای حمل و برون‌ایستایی برای موضوع حمل هستیم. در *einai* IV مانند کاربرد صدقی هم چون یک ادات معناشناختی جمله کار می‌کند، به این صورت که در هر دو به منظور ارجاع به یک هویت فرازبان‌شناختی به کار گرفته می‌شود، که حال می‌تواند مرجع، موضوع جمله باشد یا کل جمله. در *einai* IV، به کار گرفته می‌شود تا مرجع موضوع را که در خارج، شرایطی را که در جمله‌ی پیرو معین شده است، برآورده می‌سازد، در یک جهان مربوط سخن استوار کند. ولی در کاربرد صدقی، *einai*

---

1. relative clause

به کارگرفته می شود تا مرجع محتوای کل جمله را در خارج که عبارت از یک وضعی از امور است، استوار سازد.<sup>۱</sup>

در نوع V موضوع (هممه) نام یک کنش انتزاعی است که فعل دیگری را در یک جمله ی پایه ای تر باز می نمایاند. *einai* در V به عنوان یک فعلی که از وقوع یک رخداد خبر می دهد عمل می کند، به عبارتی فعلی که به وسیله ی آن تأیید یا رد می شود که کنش جمله ی مقدماتی واقع شده است یا نه. در جمله ی مزبور نام انتزاعی "هممه" صورت اسمی شده ای از فعل "هممه کردن" است که از جمله ی مقدماتی «مرگ دور و بر او هممه می کرد» گرفته شده است. در اینجا *einai* صورتی اسمی شده از یک فعل زیرین حملی<sup>۲</sup> را چون موضوع خود اخذ می کند و بر روی آن عمل می کند. کارکرد *einai* در چنین جملاتی آن است که در یک جهان سخن معین موضوع معناساختی خود را که در اینجا همان هممه است به عنوان امری واقعی قرار دهد.

تحقیقات کان نشان داده است که نوع VI تا پیش از قرن پنج پیش از میلاد ظاهر نشده است و بیشتر در اثر برآمدن شکاکیت الهیاتی در عصر سوفیست ها در نیمه ی دوم قرن پنجم پیش از میلاد دیده می شود. از این رو این کاربرد *einai* محملی را برای شکاکیت در خصوص باورهای سنتی فراهم می سازد. VI را می توان پیشینه ای برای نگاه مدرن به مفهوم وجود/existence انگاشت، که در این سؤال لایب نیتز که «چرا جای آنکه چیزی نباشد چیزی هست؟» نمود می یابد.

کان می گوید که شکل سلبی چنین کاربردی بر شکل ایجابی اش تقدم دارد، شکل ایجابی می تواند چون پاسخی به تردیدهای شکاکانه مطرح شود. یعنی در پاسخ به اینکه گفته شود «زنوس نیست (وجود ندارد)»، گفته شود که «هست (وجود دارد)». حال با این مقدمه می توان گفت که VI نوع خاصی از IV است. به دیگر سخن *einai* در IV

1. Kahn, "A Return to the Theory of the Verb be and the Concept of Being", *Ancient Philosophy*, p.395.

۲. در اینجا «هممه» از فعل پایه ی «هممه کردن» گرفته شده است.

موضوعی را که شرایط قیدشده در جمله‌ی پیرو را احراز می‌کرد، در خارج استوار می‌ساخت، حال در VI جمله‌ی پیرو می‌افتد و فعل به‌صورت مطلق بیان می‌شود. در این صورت ارزش سلبی آن به معنای آن است که هیچ موضوع معناشناختی‌ای را مطابق با موضوع گرامری، نمی‌توان در واقعیت یافت که پذیرنده‌ی هرگونه حمل انفاقی باشد. به‌عبارتی چنان‌چه گفته شود «زنوس نیست»، به این معنا خواهد بود که نمی‌توان هیچ ویژگی‌ای را به‌طور صادق بر آن حمل کرد. از این رو هرچه که درباره‌ی زنوس گفته شود مطلقاً کاذب است، چراکه اساساً زنوسی یافت نمی‌شود که بخواهد امکان صدق محمولی بر آن بررسی شود. بنابراین کاربرد مطلق *einai* در ساخت سلبی به معنای نفی امکان هرگونه حمل صادق بر آن است و از سوی دیگر در ساخت ایجابی به معنای امکان حمل یک ویژگی یا ویژگی‌هایی به‌طور صادق بر آن است. به‌عبارتی در کاربرد ایجابی هنگامی که می‌گوییم «چیزی هست/وجود دارد»، در حقیقت بر آنیم تا بگوییم، چیزی یافت می‌شود و در دسترس است که به‌طور صادق می‌توان در خصوص آن سخن گفت. با مبنای فوق *einai* دیگر چون مورد I به‌صورت یک محمول مرتبه‌ی اول دیده نمی‌شود و سؤال «آیا وجود محمول است؟» بی‌معنا خواهد شد.

کان تأکید می‌کند، باید توجه داشت که تحلیل‌هایی که او به کمک ابزارهای منطقی از کارکردهای *einai* به‌عنوان فعلی که بیانگر صدق، برون‌ایستایی و وقوع است، تا به اینجا داشته است، برای یک گوینده‌ی یونانی زبان همگی کارکردهای سه‌گانه‌ی یک فعل هستند و از یکدیگر جدا نیستند. این امر تمایل چنین گوینده‌ای را برای عدم تمایز نهادن میان این سه کاربرد و در حقیقت ربط مفهومی آنها با یکدیگر را در ذهن او نشان می‌دهد.<sup>۱</sup>

1. Kahn, "A Return to the Theory of the Verb be and the Concept of Being", *Ancient Philosophy*, p.397.



تا به اینجا به این پرداختیم که کاربردهای متعدد *einai* با در نظر گرفتن کاربرد ربطی چه نسبتی با یکدیگر دارند، با این حال ریشه‌شناسی این فعل نیز به ما کمک می‌کند تا فهم بهتری از موضوع فلسفه اولی در یونان باستان به دست آوریم.

تلاش برای منشعب کردن کاربردهای گوناگون *einai* از یک معنای پایه به طور قابل قبولی یا از معنای حیاتی-مکانی آن به معنای «زیستن، زنده‌بودن» آغاز می‌شود یا از معنای مکانی عام آن، که عبارت است از «حاضر بودن، در دسترس بودن/قرار داشتن». این معنای اخیر به طور ضمنی در تمامی کاربردهای *einai* که همراه یک مسند مکانی هستند، نظیر «سقراط اینجا هست»، یا «سقراط در آگورا هست»، خود به خود دیده می‌شود. از این رو کاربرد مطلق آن را می‌توان نتیجه‌ی افتادن قید مکان در چنین ساخت مکانی‌ای نیز دانست، نظیر «سقراط هست (سقراط جایی هست)». این معنای مکانی-برون‌ایستایانه‌ی فعل، مطابق است با این ایده‌ی کهنه‌ی یونانی که «هر آن‌چه هست، جایی هست، و چیزی که جایی نباشد، هیچ است». این‌گونه فهمیده می‌شود که این معنای *einai* می‌بایست جزء کهن‌ترین کاربردهای ریشه‌ی *-es* در زبان‌های هندی-اروپایی نیز باشد. به همین سبب فرهنگ آکسفورد (ارجاع) پیشنهاد می‌کند، که معنای اولیه‌ی فعل انگلیسی *be* «استوار شدن، قرار گرفتن در یک جای معین» بوده است، که سایر معنای دیگر از آن ناشی شده است؛ مانند «جایی بودن، در جهان یا یک حوزه‌ای از واقعیت بودن، در میان موجودات قرار داشتن و وجود داشتن»<sup>۱</sup>.

اگرچه هر کاربردی از فعل ربط مکانی متضمن معنای «آنجا بودن، حاضر بودن» است و این معنا در II و III به طور موکد دیده می‌شود، اما در خصوص متعارف‌ترین کاربرد *einai* که همان ساخت فعل ربطی همراه با اسم و وصف است، چنین معنایی ملموس نیست. با این حال به نظر می‌رسد آنچه ما در کاربرد فعل ربط اسمی به کار

1. Kahn, "A Return to the Theory of the Verb be and the Concept of Being", *Ancient Philosophy*, p.400.

می‌گیریم، روگرفتی از معنای مکانی است. چیزی که زبان‌شناسان آن را جنبه‌ی وضعی<sup>۱</sup> *einai* می‌دانند. این جنبه‌ی وضعی و ایستا و درعین‌حال استمراری<sup>۲</sup> *einai* به‌منظور بیان یک وضعیت را می‌توان در مقابل جنبه‌ی صیروری-حرکتی<sup>۳</sup> فعل شدن قرارداد. توضیح آنکه افعال یونانی عمدتاً از سه بن فعلی حال ناقص (مضارع استمراری)<sup>۴</sup>، ایوریست<sup>۵</sup> و حال کامل (ماضی نقلی)<sup>۶</sup> تصریف می‌یابند. حال ناقص کنش را به‌صورت فرایند یا وضعیتی استمراری، که در طول زمان به درازا انجامیده است، نمایان می‌سازد. حالت ایوریست کنش را، درمقابل، چون امری غیر استمراری، حال یا به‌عنوان فرایندی محض و بسیط بدون در نظر گرفتن زمان یا با در نظر گرفتن زمانی که به پایان می‌رسد، نمایان می‌سازد. حال کامل وضعیتی را که از کنش گذشته برمی‌آید، متمثل می‌کند. بنابراین در یونانی هر فعل برای تصریف در زمان‌های مزبور بُنی مستقل دارد. در این میان، *einai* استثنا است. تمامی زمان‌های *einai* از یک بن واحد حالی-استمراری<sup>۷</sup> تصریف می‌شوند.<sup>۸</sup> اینکه *einai* تنها از یک بن حالی-استمراری در زبان‌های مختلف صرف می‌شود، می‌تواند اهمیت فلسفی نیز به خود بگیرد. هم‌چنان که پارمنیدس هنگامی که *einai* را مقابل  $\gamma\acute{\iota}\gamma\nu\epsilon\sigma\theta\alpha\iota$ <sup>۹</sup> به معنای "شدن" قرار می‌دهد، به این جنبه‌ی صوری-معنایی *einai* نظر دارد تا از این رهگذر در خصوص ثبات و سیلان تأمل فلسفی کند. *einai* یا بودن ناظر به یک امر وضعی و درعین‌حال استمراری است، درمقابل

1. stative
2. durative
3. mutative-kinetic
4. the present-imperfect
5. aorist
6. the perfect
7. present durative

۸. سایر زبان‌ها برای غلبه بر این محدودیت و معرفی حالت حال کامل و ایوریست از ریشه‌های فعلی دیگری استفاده می‌کنند، مانند بودن در زبان فارسی و *was/were/be/been* در انگلیسی.

9. gignesthai

*gignesthai* یا شدن اشاره به تولد یافتن یا در وضع جدیدی قرار گرفتن دارد.<sup>۱</sup> این شاخصه‌ی پایداری و برقراری که به گونه‌ای جدایی‌ناپذیر به معادل یونانی بودن تعلق دارد، زمینه را فراهم می‌کند تا فیلسوفانی چون پارمنیدس و افلاطون، آن را متعلق حقیقی معرفت و درعین حال همبسته‌ی صدق بدانند. *einai* از این جنبه بیان‌کننده‌ی ایستایی و استمرار یک وضعیت است و این در مقابل *gignesthai* که بیان‌کننده‌ی تبدل و تغییر است، قرار دارد. از این رو این جنبه از فعل در مقابل جنبه‌ی حرکتی آن، به معنای در یک-وضع-به‌طوراستمراری-بودن است.

نتیجه آنکه معنای پایه‌ی فعل، «حاضر بودن/دردسترس بودن» است، که این کاربرد برای اشخاص به معنای «زیستن» به کار می‌رود. درحالی‌که معنای مکانی در متعارف‌ترین کاربرد فعل یعنی فعل ربط اسمی، ضعیف است. اما اینجا نیز شاهد قرابتی با معنای مکانی هستیم که خود را در جنبه‌ی وضعی-استمراری *einai* بروز می‌دهد، که خصوصاً در مورد معادل یونانی بودن قوی است. چراکه *einai* در کاربرد حملی علاوه بر نقش نحوی خود چون نشانه‌ای برای حمل، این تلقین را می‌کند که اگر چیزی چیزی هست، به آن نحو ایستاست و آن‌چنان‌که هست می‌ماند.<sup>۲</sup> به دیگر سخن حمل ویژگی‌ای بر موضوع متضمن این معناست که برای نمونه موضوع به کیفیتی، یا به وضعی، یا به مکانی یا به زمانی آن‌چنان‌که جمله می‌گوید ایستاست، و در این گونه بودن، استمرار دارد.

پارمنیدس این جنبه‌ی وضعی-استمراری را، که در هر کاربرد فعل ربط، وجود دارد، در مرکز تأملات فلسفی قرار داده و به مفهوم هست-همیشگی<sup>۳</sup> می‌رسد، که «نه هرگز

1 . Liddell, H. G., Scott, R., Jones, S. H. S., & McKenzie, R., *A Greek-English Lexicon: A New Edition Revised and Augmented Throughout by Sir Henry Stuart Jones, with the Assistance of Roderick McKenzie*, 1940, Vol.2, Clarendon Press.

2. Ibid.

3. eternal being

بوده است، و نه نخواهد بود، چون فی-الحال و درمجموع هست».

کان نظریه‌ی خود را چنین جمع‌بندی می‌کند؛ یک جمله‌ی ساده‌ی فعل ربط نظیر «سقراط عاقل هست»، یا «سقراط آگورا هست» مستلزم سه گونه‌ی لازمه‌ی معناشناختی است. ۱. اگر جمله صادق باشد موضوعی باید در خارج باشد، یعنی باید چیزی باشد که جمله درباره‌ی آن است (گشتار برون‌ایستایانه). ۲. جمله یک ادعای صدق دارد، یعنی ادعا دارد که چیزها در حقیقت آن‌چنان هستند که جمله می‌گوید که هستند (گشتار صدقی). ۳. این ادعای صدق مستلزم آن است که صفت مورد بحث (عاقل بودن/در آگورا بودن) در واقع نیز متعلق به موضوع باشد، یعنی ویژگی مطابق با آن واقع شده است، یا در این موضوع خاص مصداق یافته است، و مطابق موضوع در خارج، آن‌چنان بر قرار است (گشتار مصداقی). مطابق با این لوازم سه‌گانه‌ی معناشناختی، کاربردهای متفاوت *einai* به عنوان ادات معناشناختی جمله قرار دارد؛ ۱. کاربرد برون‌ایستایانه برای موضوعات در جمله‌های نوع IV (کسی/هیچ‌کسی هست/نیست که فلان و فلان باشد) ۲. ساخت صدقی برای یک یا بیش از یک جمله (چیزها چنان هستند که می‌گویی) ۳. فعل وقوع و مصداقی برای محمولات در نوع V، به عبارتی محمول مورد نظر در موضوعی مصداق یافته است.<sup>۱</sup> بنابراین در یک جمله‌ی ربطی فعل ربط نشانه‌ای برای تضمین تمامی این دلالت‌های معناشناختی است.

به سبب اینکه کاربرد عادی فعل ربط به مثابه نشانه‌ی حمل در یک جمله‌ی مرتبه‌ی اول، که در آنها موضوع انضمامی است، به‌طور معمول حامل این سه لازمه‌ی ضمنی معناشناختی است (برون‌ایستایی برای موضوع، صدق برای جمله و تعلق به یک موضوع برای محمول) این تحلیل به‌طور یکسان می‌تواند برای سه گونه‌ی جمله‌ی مرتبه‌ی دوم، که در آن موضوع انتزاعی است، به کار گرفته شود که کاربرد *einai* در آن به‌عنوان عملگر

1. Kahn, "A Return to the Theory of the Verb be and the Concept of Being", *Ancient Philosophy*, pp.402-403.

جمله روشن ساختن همین ادعاهای معناشناختی است. همان‌طور که گفته شد از آنجا که می‌توان هر نوع فعل حملی را به شکل ربطی درآورد، تحلیل فوق برای تمامی ساخت‌های اسم-فعلی، نظیر «علی می‌راند»، کار می‌کند.

تحلیل کان کاربرد ربطی-حملی فعل را به عنوان کاربرد مرتبه‌ی نخست آن، محوریت می‌بخشد و کاربردهای صدقی و برون‌ایستایانه را به عنوان گشتارهای معناشناختی‌ای که در مرتبه‌ی دوم از کاربرد مرتبه‌ی اول ربطی-حملی گرفته شده‌اند، معرفی می‌کند. البته در کنار این دو گشتار، گشتار مصداقی نیز قرار دارد که نشانگر وقوع محمول در موضوع است. این کارکرد بنیادین حملی-ربطی فعل است که در فلسفه‌ی یونان مرکزیت دارد، برای نمونه نظریه مقولات دهگانه ارسطو نشان‌دهنده‌ی همین ساختار زیرین حملی فعل است، که به ما نشان می‌دهد چگونه *einai* به انحاء گوناگون گفته می‌شود و در تمام مقولات نحو فعل به صورت ربطی-حملی است (موضوع چه هست؟ به چه اندازه هست؟ از چه کیفی هست؟ به چه وضعی هست؟ در چه جایی هست؟ و ...). اما از نظریه مقولات دهگانه ارسطو جالب‌تر نظریه بساطت واحد فلوطین و عدم تعلق هستی (*ousia*) آن است. هستی در این معنا علی‌القاعده نمی‌تواند به معنای برون‌ایستایانه و وجودی آن باشد، چرا که برای فلوطین اگر واحد نباشد هیچ چیز دیگری هم نخواهد بود. بلکه هستی نداشتن واحد در اینجا به معنای نداشتن ساختار حملی که مستلزم ترکیب آن است، هست، که در غیر این صورت واحد از حالت بساطت خارج شده و کثیر می‌شود.<sup>۱</sup>

در کنار *einai* و *esti* به عنوان مصدر و صیغه سوم شخص آن که همان‌گونه که گفته شد در اساس کاربردی حملی-ربطی را نشان می‌دهند، وجه وصفی فاعلی فعل قرار دارد که آن نیز این کاربرد را بیشتر بروز می‌دهد.

1. Kahn, C. H., *Essays on Being*, OUP Oxford, 2009, p.3.

مفهوم τὸ ὄν در فلسفه‌ی فیلسوفان هست‌شناخت یونان چون پارمنیدس، افلاطون و ارسطو محوری‌تری اساسی دارد. ὄν صورت خنثای وجه وصفی فاعلی<sup>۱</sup> از مصدر *einai* است که از کاربردهای آن، در ساختار حملی است. به عنوان مثال چنانچه در یونانی بخواهیم بگوییم، "سقراط حکیم است" خواهیم داشت:

1. σοφός ἐστί Σωκράτης  
حکیم هست سقراط

این گزاره را با این جمله نیز می‌توان گفت:

2. σοφός ὢν Σωκράτης  
حکیم آنکه هست سقراط

وجه وصفی فاعلی یک فعل می‌تواند، به عنوان جمله‌ی حالیه در یک جمله‌ی

مرکب به کار رود:

3. Σωκράτης, γινώσκων αυτόν, λέγει  
سقراط به عنوان شناسنده او می‌گوید

(سقراط که او را می‌شناخت (به عنوان شناسنده او)، می‌گوید)

4. Σωκράτης παύων τούς μαθητάς, λέγει  
سقراط متوقف‌کننده شاگردان می‌گوید

(سقراط درحالی‌که شاگردان را متوقف می‌کرد، گفت)

وجه وصفی فاعلی *einai* نیز مطابق با چنین ساختار نحوی‌ای می‌تواند در یک

جمله‌ی مرکب بر سر یک صفت بیاید:

5. Σωκράτης, ὢν σοφός, λέγει  
سقراط صفت فاعلی حکیم می‌گوید  
einai مذكر

1. present participle

(سقراط، در حالی که حکیم است (سقراط و هو حکیم/being wise)، می گوید)

حال ὄν σοφός می تواند به عنوان یک وصف معین، همراه با حرف تعریف جایگزین اسم شده و موضوع جمله قرار گیرد:

|    |                                       |                |
|----|---------------------------------------|----------------|
| 6. | <u>ὄν σοφός</u>                       | <u>λέγει</u>   |
|    | <u>آنکه حکیم است (the being wise)</u> | <u>می گوید</u> |

در مثال های فوق<sup>۱</sup> اگرچه وجه وصفی فاعلی *einai* در مثال ۵ (ὄν) از صورت وجه وصفی فاعلی سایر فعل ها در ۳ و ۴ (παύων و γινώσκων) پیروی می کند، یعنی اگرچه به لحاظ نحوی، ظاهری وصفی<sup>۲</sup> دارد، اما در حقیقت هم چون فعلی صرفی<sup>۳</sup> محسوب می شود، چرا که به لحاظ عدد، جنس و حالت مطابق موضوع جمله ای است که پیرو آن است. در مورد ۵، ὄν در عدد، جنس و حالت از Σωκράτης تبعیت نموده و می تواند به عنوان یک فعل مستقل صرفی، عمل کند و از این جهت تفاوتی میان ۵ و ۱ نیست.<sup>۴</sup>

اشکال وصفی فاعلی *einai* علاوه بر اینکه می توانند ساختارهای گوناگون فعل ربط را ممثل سازند، در ساختارهای غیر ربطی، هم چون حیاتی،<sup>۵</sup> صدقی،<sup>۶</sup>

۱. شش مثال اخیر در تفهیم وجه وصفی فاعلی فعل و تحلیل نحوی آن را مدیون دانش یونانی دکتر احمد عسگری هستیم که در اختیار این جانب قرار دادند.

2. adjectival

3. finite verb

4. Kahn, C. H., *The Verb "Be" in Ancient Greek*, (second edi), Indianapolis, Cambridge, Hackett Publishing Company, 2003, p.453.

5. και ἕκτορος οὐκετ ἐόντος (با این همه هکتور دیگر [زنده] نیست)

6. τὸν ἔοντα λέγειν λόγον (قصه ی آنچه [صادق] هست را بگو)

برون‌ایستایانه،<sup>۱</sup> نیز به کار می‌آیند.<sup>۲</sup> بنابراین از این نظر تفاوتی میان *est* و *on* نیست و هر سه به لحاظ کارکردی و نحوی نشانگر یک چیزند.

در کنار این کاربردهای معمول نحوی، کاربردهای اصطلاحی *ὄν* را نیز شاهد هستیم که زمینه را برای کاربرد خاص فلسفی آن فراهم می‌کند؛ مانند *τὰ ὄντα* باشد که هم‌اکنون در دست هست. این کاربرد بیشتر به ساختار مکانی-برون‌ایستایانه شباهت دارد، به عبارتی با این بیان می‌خواهیم به پول‌هایی که در دسترس و اختیار قرار دارند اشاره کنیم. اما کاربرد دیگری نیز هست که بیشتر می‌تواند از بار فلسفی برخوردار باشد، کان در این خصوص جمله‌ای از هومر را نقل می‌کند که *ἐόντα*<sup>۳</sup> در آن متعلق فعل دانستن قرار می‌گیرد؛ «کالخالس (یک پیشگو) که آن‌چه بود، شده بود، و خواهد بود را می‌دانست».<sup>۴</sup> در این زمینه وجه وصفی فاعلی اشاره به هر عمل و رویدادی دارد که پیشگو قرار است پیشگویی کند. این کاربرد از فعل به عنوان متعلق دانستن، می‌تواند در کنار کاربرد صدقی آن به عنوان متعلق گفتن، قرار گیرد، که هم به صورت جمع در *τὰ ὄντα* و هم به صورت مفرد در *ἄνθρωπος* (گویی ایونی به کار رفته است، مانند آنجا که هرودوت می‌گوید:

λέγειν τὸ ἐόν / ἐξέμαθον πᾶν τὸ ἐόν

همه‌ی آنچه هست را آموختند/گفتن آنچه هست

به نظر می‌رسد ربط میان این دو کاربرد از این جهت است که تا چیزی به واقع و به طور صادق نباشد نمی‌تواند متعلق دانستن قرار گیرد، به عبارتی آن چیزی متعلق حقیقی

1. ἄμα μὲν τῆς προδοσίας οὖσιν, ἄμα δὲ καὶ χιμῶνος ὄντος

(براسیداس به راحتی بر نیروی نظامی غلبه کرد) چون از سویی خیانت بود و از سوی دیگر طوفان بود.

2. Kahn, C. H., *The Verb "Be" in Ancient Greek*, p.454.

۳. صورت جمع *ὄν* در گویی ایونی.

4. δς ἦδη τά τ' ἐόντα τά τ' ἐσσόμενα πρό τ' ἐόντα



دانستن است که به طور صادق و به واقع هست. از نظر کان این کاربرد از فعل تأثیر به سزایی بر معنای τὸ ὄντ᾽ در اندیشه‌ی پارمنیدس و پس از وی گذاشته است.<sup>۱</sup>

در کنار معنای صدقی وجه وصفی فاعلی، معنای دیگری از فعل مزبور هست که وجه دیگری از کاربرد فلسفی آن را در بر می‌گیرد و آن کاربرد ملکی *einai* است. چنین کاربردی در فارسی نیز نظیر دارد، مثلاً می‌گوییم: «مرا کتابی هست، یا برای من کتابی است»، یعنی من کتابی دارم. در یونانی نیز گفته می‌شود ἔστι μοί (برای من هست)، در کنار ἔχειν به معنای داشتن. این ساخت ملکی، در کاربرد τὰ ὄντ᾽ا به منظور اشاره به مایملک یک شخص منعکس می‌شود، τὰ ὄντ᾽ا در این کاربرد به معنای «آنچه کسی را هست» یا دارایی فرد است. این کاربرد نیز چندان بی‌ربط با معنای صدقی و مکانی- برون‌ایستایانه نیست، چراکه هنگامی می‌گوییم «کسی را چیزی هست»، این بدان معناست که برای او آن چیز در دست و اختیار است، و در عین حال برای آنکه آن چیز به واقع متعلق به او باشد (او را باشد)، می‌بایست به طور صادق در دست و اختیار او باشد، چراکه اگر در دست و اختیار غیر می‌بود دیگر متعلق به او نبود و به طور صادق او را نبود.<sup>۲</sup>

بنابراین می‌توان گفت مفهوم τὰ ὄντ᾽ا می‌تواند به طور کلی اشاره به هر آنچه در دسترس است (شاید بتوان گفت هر آنچه یافتنی و ادراک‌پذیر است) داشته باشد، البته چنین مفهومی ظاهراً تا پیش از قرن پنجم ق.م نادر بوده است، اما به مرور در آثار پیشاسقراطیان ظاهر می‌شود. رسائل کسانی چون دیوگنس و هیپوکراتیس چنین القا می‌کنند که τὰ ὄντ᾽ا در وهله‌ی نخست به عنوان عناصر قوا و اجسام چون خاک، آب، آتش، هوا و یا خشک و تر و گرم و سرد تصور می‌شده است. اما دلیل متقنی برای محدود کردن این اصطلاح به عناصر نیست، بلکه به نظر می‌رسد هر آنچه یک اندیشمند به

1. Kahn, *The Verb "Be" in Ancient Greek*, pp.454-455.

2. Ibid, p.455.

عنوان محتویات و مقومات کیهان (ΚΟΣΜΟΣ) تشخیص می‌داده است، برای او τὰ ὄντα محسوب می‌گشته.<sup>۱</sup>

در حقیقت تلاش برای ارائه‌ی تبیینی یک‌دست از جهان طبیعت به مثابه یک کل، نیاز به یک اصطلاح‌شناسی را با خود به همراه دارد، تا به واسطه‌ی آن بتوان به هر آنچه کیهان از آن تشکیل یافته است یا هر آنچه کیهان از آن برآمده است، اشاره کرد. برای این منظور به نظر می‌رسد لفظ πάντα به معنای "همه" و "هرچیز" کفایت کند، اما هنگامی که بخواهیم حضور فیزیکی (به معنای یافتنی بودن و ادراک‌پذیری) و واقعیت داشتن این چیزها را القا کنیم، بهترین گزینه برای این هدف عبارت πάντα τὰ ὄντα به معنای «همه‌ی آنچه هست» است، که می‌توان آن را صورت مختصری از «همه‌ی آنچه در این جهان هست» دانست، عبارتی که اشاره به هر آنچه در این جهان در دسترس، حاضر و یافتنی است دارد؛ همان کاربرد مکانی برون-ایستایانه.

تا به اینجا با دو کاربرد از وجه وصفی فاعلی *einai* روبه‌رو هستیم؛ یکی کاربرد صدقی آن که از قدمت بیشتر برخوردار است و دیگری کاربرد متأخر مکانی-برون‌ایستایانه‌ی آن. اولی به وضعیت امور در جهان با ساختار زبانی-گزاره‌ای ارجاع می‌کند، و دومی به حضور، در دسترسی و یافتنی بودن اشیا و هویات فردی در جهان. اولی τὰ ὄντα / آنچه هست، به معنای آنچه به واقع و به طور صادق هست، است، به دیگر سخن امور و رویدادهایی که حقیقتاً رخ داده‌اند یا خواهند داد، و در دومی در یک کاربرد مکانی-برون‌ایستایانه، به معنای چیزهایی که در دسترس و حاضرند و جایی یافت می‌شوند. برای یونانیان هر دوی اینان τὰ ὄντα محسوب می‌شود و تمایزی میان این دو نیست. هنگامی که معنای صدقی که کاربرد نخستین را تداعی می‌کند با کاربرد دوم مکانی-برون‌ایستایانه، که شی‌محور است، ترکیب شود به مفهوم افلاطونی τὰ ὄντως ὄντα «هست‌هایی که هست» به معنای آن چیزهایی که به طور صادق و حقیقتاً

1. Kahn, *The Verb "Be" in Ancient Greek*, p.456.

هستند، می‌رسیم، که لزوماً هم در این جهان نیستند.<sup>۱</sup> دست آخر از آنجا که فرقی میان وضعیت امور و اشیای عالم در ὄν بودن نیست، به عبارتی همه‌ی این‌ها مجموعه‌ی آنچه در جهان هست را تشکیل می‌دهند، وجه وصفی فاعلی می‌تواند به عوارضی چون گرم بودن، بلند بودن، گرد بودن نیز ارجاع کند. از این روست که ارسطو می‌گوید τὸ ὄν «درست به شمار چیزهایی که صورت‌های حمل بر آنها دلالت دارند گفته می‌شود».<sup>۲</sup>

### در باب برابر فارسی τὸ ὄν

فعل هست در فارسی با فعل *esti* در یونانی که هر دو صیغهی سوم شخص زمان حال فعل بودن در فارسی و *einai* در یونانی هستند، از ریشه‌ی هندی-اروپایی *\*es-* هستند، و از آنجا که مصدرهای آنان کارکردهای تقریباً یکسانی دارند این امکان برای ما در زبان فارسی فراهم است تا معادل‌های تصریفات این دو مصدر را در زبان یونانی و زبان فارسی با تقریب بیشتری نسبت به دیگر زبان‌ها بیابیم. با این حال مصدر بودن و مشتقات آن در فارسی بر خلاف معادل یونانی خود، همگی از ریشه‌ی *\*es-* گرفته نشدند؛ بودن از ریشه‌ی هندی-اروپایی *bheu* گرفته شده است که با *phy* در یونانی هم‌ریشه است<sup>۳</sup> و هر دو در حوزه‌ی معنایی برآمدن و بالیدن قرار دارند، در حالی که ریشه‌ی *\*es-* در حوزه‌ی معنایی زیستن و زندگی می‌گنجد.

۱. همان‌گونه که پیش‌تر رفت، τὸ ὄν متعلق دانستن است، چرا که آنچه به معنای صدقی هست، به واقع متعلق حقیقی دانستن است، که در غیر این صورت دانستن به آن تعلق نمی‌گرفت، برای افلاطون نیز مثل هستند که متعلق حقیقی دانستن اند، چرا که به واسطه‌ی آنان است که معرفت ممکن می‌گردد، از این رو از نظر او همانان هستند که حقیقتاً به معنای صدقی هستند.

2. Kahn, *The Verb "Be" in Ancient Greek*, p.457.

۳. *physis* به معنای روند برآمدن و بالیدن نیز از همین ریشه است. ر.ک. مدخل مربوطه؛

Pokorny, J. *Indogermanisches etymologisches wörterbuch*, 1969.

نکته‌ی دیگر آنکه بر خلاف مشهور که گفته می‌شود در فارسی "هست" برای کاربرد مطلق و "است" برای کاربرد ربطی فعل بودن، به کار می‌رود در گذشته شاهد چنین تمایزی نیستیم:

هست دیگ هوست خام هنوز خامی آن ز دم سرد من است خاقانی<sup>۱</sup>  
امروزه در محافل دانشگاهی به این تمایز اهمیت بسیاری داده می‌شود، البته به نظر می‌رسد چنین تأکیدی ناشی از جهت‌گیری‌های هست‌شناسانه است، علی‌الخصوص از گونه‌ی صدرایی آن که وجود رابط و مستقل محوری و ویژه در آن دارد با این حال در این مقال مجال پرداختن به آن نیست. به هر روی شاهد اخیر مؤید خوبی برای این ادعاست که برای بیان ربط می‌توان از هر دو گزینه استفاده نمود و تفاوت معناداری به لحاظ نحوی و معنایی میان آن دو نیست.<sup>۲</sup>  
اما در خصوص برابر فارسی τὸ ὄν، به نظر می‌رسد گزینه‌ای بهتر از خود "هست" در فارسی نتوان یافت. همان‌طور که گفته شد τὸ ὄν دو کاربرد صدقی و مکانی - برون‌ایستایانه (و به تبع آن ملکی) را با خود دارد. در فارسی نیز این کاربردها را می‌توان برای "هست" یافت. در خصوص کاربرد صدقی در محاوره گفته می‌شود «ماجرای آن طور که هست بگو!» و از آن مراد می‌شود که آنچه را اتفاق افتاده است، آن‌گونه که صادق است گفته شود. از این رو هست که فاعل سوم شخص آن، مضمیر است عبارت است از، آن چیزهایی که حقیقتاً برقرارند.

۱. با جست‌وجو در سایت گنجور بدست آمده است.

۲. ناتل خانلری در دستور زبان فارسی به تفصیل به طعن و نقد این تمایز ساختگی می‌پردازد. وی با آوردن شواهد متعدد از ادب پارسی می‌کوشد، عدم چنین تمایزی را در سطح نحوی نمایان سازد. به نظر او اختلاف صوری این دو واژه نه نشانگر تفاوت کارکرد نحوی آنان، بلکه بیان‌گر تمایزی در سطح معانی و بیان سخن است. به دیگر سخن آنجا که بخواهیم بر ثبوت و تعلق محمولی به موضوعی تأکید کنیم، به لحاظ بلاغی از «هست» استفاده می‌کنیم؛ ناتل خانلری، پرویز، دستور زبان فارسی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۹۳، صص ۲۶-۳۲۳.

هست در یک کاربرد ملکی به معنای دارایی و مایملک نیز به کار می‌رود، مولوی می‌گوید:

تو مگر خود مرد صوفی نیستی هست را از نسیه خیزد نیستی  
یا در تاریخ قم هنگامی که نویسنده قصد معین کردن صاحب دارایی‌ای را دارد  
چنین می‌گوید: «طسوج لنجرود هست اسحاق ... طسوج ابرشتجان، هست ادریس  
...»<sup>۱</sup>.

اما از همه برجسته‌تر کاربرد هست در کاربرد خاص مکانی-برون‌ایستایانه‌ی آن به معنای آنچه در جهان یافت می‌شود، و یا در خارج قرار دارد است، در محاوره می‌گوییم «رضا خانه هست؟»، یا هنگامی که به «آنچه هست» اشاره می‌کنیم، مراد ما آن چیزهایی است که در خارج قرار دارند و یافت می‌شوند، که می‌توان از آن «آنچه» را حذف نمود و از «هست» به طور مطلق استفاده کرد. چنین ترکیبی در فارسی به نظر متداول نیز می‌رسد. برای نمونه، هست در فارسی به معنای آنچه زنده هست، نیز به کار می‌رود اما بیشتر به خود صورت جمع می‌گیرد:

نیست بر سعدی از این واقعه و نیست عجب گر غم فرقت او نیست کند هستان را<sup>۲</sup>  
در اینجا مراد سعدی آن است که، جای شگفتی ندارد که غم فراق یار آنان که هستند (زنده هستند) را نیست کند (بمیراند).

اما به نظر می‌رسد در میان اندیشمندان پارسی‌گوی از همه بیشتر در اندیشه‌ی مولوی هست به معنای فلسفی مورد نظر ما بروز یافته باشد:

صیدی که ز دام دل پرستان، رست آن من کافر ام میان هستان هست آن  
در چنین معنایی این نمونه از عطار نیز در دست است:  
زان نیست همی شوند هستان، که همه هستند به نیستی بسی اولی‌تر<sup>۱</sup>

۱. به نقل از مدخل «هست» لغتنامه.

۲. سایت گنجور.

سخنی شایسته در خصوص این موضوع بسی خارج از حیطه‌ی این پژوهش است اما برای نمونه‌ای از پرداخت مفهومی انتزاعی از هست به این شاهد از مولوی بسنده می‌کنیم:

دانا شده‌ای لیکن از دانش هستانه بی دیده‌ی هستانه، رو دیده تو بینا کن!  
با توجه به شواهدی که آمد به نظر نزدیک‌ترین واژه که افاده‌ی مفهوم اصطلاح مزبور را در فارسی کند، هست باشد، و به کار بردن واژگانی هم‌چون هستنده، باشنده\_ که اولاً به معنای مقیم و سکنی گزیده است\_ و همین‌طور ترکیبات نامانوسی چون هستومند، چندان شایسته به نظر نمی‌رسد.<sup>۲</sup>

### *einai* و تصریفات آن در گذر ترجمه عربی

تا به اینجا روشن شد که مراد از τὸ ὄν/هست به عنوان مفهوم محوری مابعدالطبیعه در یونان در امتداد یک سنت فکری، به معنای آنچه در دسترس و حاضر و یافتنی هست، است، که در عین حال به معنای حقیقی و صادق متعلق معرفت قرار می‌گیرد. بهترین منبعی که گزارشی جامع از معضلات ترجمه این مفهوم و نظایر آن در فلسفه یونان، به دست می‌دهد الحروف فارابی است، روش فارابی در باب اول و سوم این کتاب، آن است که نخست به معانی هر حرف آن‌گونه که در زبان طبیعی نزد عامه‌ی مردم است اشاره می‌کند و بعد از آن، معانی آن حرف و ترکیبات مربوط به آن را آن‌گونه که در متون فلسفی دیده می‌شود. در این میان فصل پانزدهم از باب اول که به "موجود" می‌پردازد، مفصل‌ترین فصل است و شاید بتوان گفت مباحث فصول سه تا هفت، همگی به نحوی تمهیدگونه ناظر به آن چیزی است که فارابی در این بخش می‌خواهد بگوید.

۱. سایت گنجور.

۲. پیشتر از نویسنده پرویز ضیاءشهابی برابر "هست" را برای این منظور مناسب دیده است؛ ضیاءشهابی، پرویز، «پا به پای ارسطو به جستجوی دانش برین»، برهان و عرفان، بهار ۱۳۸۳، ص ۳۹.

فارابی برای طرح مسأله، بر آن است که سایر زبان‌های غیر از عربی این امکان را در خود دارند که لفظی در آنها بر همه‌ی چیزها دلالت می‌کند، بی‌آنکه چیزی را بر چیز دیگر در آن دلالت استثنا کند. به عبارتی لفظی در تمام زبان‌ها هست، که دلالت به همه چیز می‌کند. در کنار این کاربرد، کاربرد دیگر آن لفظ است که برای ربط محمول به موضوع استفاده می‌شود. کاربرد نخست را بنا بر مقدماتی که در فصل پیشین گفتیم کاربرد مطلق و کاربرد دوم را کاربرد ربطی می‌نامیم. فارابی معادل این لفظ را در فارسی "هست" و در یونانی "استین" می‌گیرد و تأکید می‌کند که در سایر زبان‌ها نیز لفظی با این کاربردهای پیش‌گفته یافت می‌شود.<sup>۱</sup>

از ویژگی‌های نوع لفظ مزبور آن است که از چیز دیگری مشتق نشده است و تصریف اشتقاقی نیز نمی‌پذیرد و چنان‌چه بر آن باشند تا از آن مصدری ساخته شود می‌بایست با آن هم‌چون اسم برخورد کرده و از اسم مصدر بسازند، در چنین مواردی اگر در سایر الفاظ، مصدر صورت نخستین (مثال اول) آنان است، در این خصوص اسم صورت نخستین است و مصدر از آن اشتقاق می‌یابد. هم‌چنان که از "انسان" مصدر "انسانیت" ساخته می‌شود.<sup>۲</sup> با این اسلوب می‌توان از "هست" در فارسی مصدر "هستی" را ساخت.

در اینجا فارابی مسأله‌ای را طرح می‌کند؛ در سایر زبان‌ها غیر از عربی معادل لفظی چون "هست" را می‌توان یافت، از این رو برای بیان اندیشه‌هایی اساسی در منطق و علوم

---

۱. تأکید فارابی در این خصوص نشان‌گر ذهنیت او در خصوص زبان است. لازمه‌ی چنین سخنی این است که در نظر او زبان در بطن خود دارای یک ساختار کلی است که هر زبان مصداقی‌ای، از آن ساختار تبعیت کند و حضور لفظی نظیر کاربرد مطلق و ربطی "هست" در این ساختار جای دارد؛ فارابی، کتاب الحروف، ص ۱۱۱.

۲. نکته‌ی شایسته ذکر آنکه حتا مصدری‌سازی‌های این چنینی از اسم، در عربی فصیح مرسوم نبوده و به نظر به وسیله مترجمان از فارسی به عربی رسوخ کرده است. اسم مصدرها نخست در ترجمه‌های مترجمان متقدم نظیر اسطاط به چشم می‌خورند؛ افنان، سهیل محسن، پیدایش اصطلاحات فلسفی در عربی و فارسی، ترجمه محمد فیروزکوهی، انتشارات حکمت، تهران، ۱۳۸۹ش، ص ۷۰.

نظری\_ که مشخصاً در اینجا به مابعدالطبیعه اشاره دارد\_ که به واسطه‌ی این لفظ بیان می‌شوند با مشکلی روبه‌رو نیستیم، اما در عربی چنین لفظی را سراغ نداریم. بنابراین زبان طبیعی در این حوزه قادر به بیان اندیشه‌های اساسی ما در منطق و مابعدالطبیعه نیست.<sup>۱</sup>

در اینجا مجال آن را نداریم که به تفصیل به معادل فعل ربط در زبان عربی بپردازیم، اما نکته‌ی حائز اهمیت آن است که در زبان عربی بر خلاف زبان‌های هند-اروپایی یک ریشه مشخص چون *-es\** خواستگاه فعل ربط نیست. پایه‌ای‌ترین جمله‌ی بیان‌کننده‌ی ربط در عربی جمله‌ی اسمیه است، که در آن حرفی معین که نشانگر ربط باشد بروز ندارد، بلکه به گونه‌ای ساختار اسمی-خبری این جمله متضمن ربط میان موضوع و محمول است، برای نمونه «علیٌّ عادلٌ». شاید تنها هنگامی که نواسخ بر سر جمله‌ی اسمیه می‌آیند به گونه‌ای بتوان آنها را نشانگر فعل ربط دانست، اما در میان آنها حروفی چون «إِنَّ»، «أَنَّ»، و فعل ناقص «كَانَ» ربط میان موضوع و محمول را بدون قید خاصی بیان می‌کنند. «إِنَّ» و «أَنَّ» تنها برای بیان فعل ربط به کار می‌روند اما «كَانَ» هم در بیان ربط کاربرد دارد و هم در بیان مطلق بودن چیزی. از این رو «كَانَ» را به دو نوع تقسیم می‌کنند؛ کان ناقصه، چون «كَانَ اللَّهُ غَفُورًا» و کان تامه، چون «كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ».<sup>۲</sup>

حال برای نقل اندیشه‌های منطقی و مابعدالطبیعی‌ای که بیان آنها از اساس وابسته به الفاظی چون «هست» در فارسی و استین در یونانی است، به ناچار باید دست به گسترش و امتداد زبان طبیعی زد. به عبارتی الفاظی را برای این منظور جعل نمود که یا

۱. و لیس فی العربیة منذ أوّل وضعها لفظة تقوم مقام «هست» فی الفارسیة و لا مقام «استین» فی الیونانیة و لا مقام نظائر هاتین اللفظتین فی سائر الألسنة. و هذه یحتاج إليها ضرورة فی العلوم النظریة و فی صناعة المنطق؛ فارابی، کتاب الحروف، ص ۱۱۲.

2. Shehadi, F., Arabic and “To Be”, *The Verb “Be” and Its Synonyms*, 1969.



اساساً در زبان طبیعی مقصد، نظیری نداشته‌اند و یا اگرچه نظیری دارند اما کارکرد دیگری برای آنها تعریف نمود. مورد اخیر نیز به دو صورت ممکن است؛ یا الفاظی را در زبان طبیعی عیناً به کار بگیریم و یا ترکیبات جدیدی از آنها برای منظور خود بسازیم. شواهد گواه آن است که مترجمین از همهی این گزینه‌ها برای این منظور بهره برده‌اند. در اینجا به معادل‌هایی که مترجمین برای *einai* و *to on* در ترجمه متون به کار گرفته‌اند اشاره می‌کنیم.

**الأيسیة:** خليل بن احمد (متوفى ۱۷۵ق) در العین می‌گوید این واژه در زمان او منسوخ شده است، و تنها یک نمونه از آن کاربرد دارد که عرب می‌گوید: «انتی به من حیث ایس و لیس» و مراد این است که چیزی را باستقلال همان‌گونه که هست در دسترس فرد قرار دهیم و در معنای "تأیس" نیز استقلال را می‌آورد. این واژه و مشتقات آن نزد کندی برای اشاره به مفهوم *einai* و *to on* بسیار به کار برده می‌شود<sup>۱</sup> و اسطاط که هم دوره‌ی وی بوده است نیز نخستین بار این واژه را برابر τὸ εἶναι در Metaph. 993b31 به کار برده است<sup>۲</sup> همین‌طور برابر τὸ εστίν "الایس" قرار داده است.<sup>۱</sup> نبود

۱. منبع اصلی من در یافتن این برابرها (افنان، سهیل محسن، *واژه‌نامه فلسفی، دارالمشرق، بیروت، ۱۹۸۶م*) بوده است. الأول تأیس الأیسات عن لیس و هذا الفعل بین أنه خاصة لله تعالى الذی هو غاية کل علة؛ فان تأیس الأیسات عن لیس: لیس لغیره؛ کندی، یعقوب بن اسحاق، *رسائل الکندی الفلسفیه، مقدمه و تصحیح و تعلیق از محمد ابو ریده، دار الفکر العربی، قاهره، ۱۳۳۶، صص ۱۳۴-۱۳۵.*

## 2. ὡς θ' ἕκαστον ὡς ἔχει τοῦ εἶναι, οὕτω καὶ τῆς ἀληθείας

عبارت مربوط همین است که آوردیم، اما با توجه به متن تفسیر مابعدالطبیعه ابن رشد، متن مزبور از ترجمه‌ی اسحاق بن حنین نقل شده است و نه اسطاط، با این حال با اتکا به افنان آن را نقل کردیم. افنان، *پیدایش اصطلاحات فلسفی در عربی و فارسی، ص ۱۶۴*. لازم به ذکر است برتولاچی در (Bertolacci, A., "On the Arabic Translations of Aristotle's Metaphysics", *Arabic Sciences and Philosophy*, 15(02), 2005, p.257) ترتیب تاریخی ترجمه عربی مابعدالطبیعه را چنین ذکر می‌کند:

اسطاط (α, B-I, L) ← اسحاق بن حنین (α) ← متی بن یونس (Λ) ← نظیف بن ایمان (A)

معادل مشخصی برای فعل ربط در عربی ایجاب می‌کند که برای صورت معرفه‌ی آن در یونانی معادلی هم‌چون "الایس" قرار دهند. با توجه به نکته‌ی خلیل در باب معنای آن، به نظر وجه ترجیح آن برای معادل یونانی اش این باشد که مفهوم "ایس" اشاره به شیء بماهو دارد، و تحقق و ثبات و تعیین آن را نیز می‌رساند. چنین ترجمه‌ای جنبه‌ی وضعی و ایستای *einai* را پررنگ می‌کند. البته با توجه به کاربرستی که کندی از آن دارد می‌توان حدس زد این مفهوم بیشتر بار الهیاتی نیز می‌تواند داشته باشد، چراکه خدا چیزی را که هیچ است را تعیین و استقلال می‌بخشد.

الإیئة: مصدری ساختگی از آن است. فارابی در الالفاظ آن را جزو حروف حواشی دسته‌بندی می‌کند و می‌گوید به منظور اظهار اثبات هستی (وجود) چیزی و تأکید بر صدق و درستی آن قرین آن می‌شود و از همین روست که مصدر ائیه را از آن برمی‌سازند که اشاره به حقیقت، ذات و جوهر شی دارد.<sup>۲</sup> ابوحاتم رازی (متوفی ۳۲۲ق) در کتاب الزینة که قاموسی است ناظر به معنای مصطلحات الهیاتی و فقهی، جای لفظ وجود از ائیه استفاده می‌کند.<sup>۳</sup> اسطاط الأئیه را در *Metaph. 1042b28* برابر *τὸ εἶναι* قرار می‌دهد.<sup>۴</sup> شایسته ذکر است در مبحث برهان، برهان آن در مقابل برهان لم، برای بیان دوگانه‌ی ارسطویی «دانستن این که هست و دانستن اینکه چرا هست» به کار گرفته

۱. اسحاق نیز در *τὸ εστίν*، 1042b25-26 را به الایس برگردانده است. «فاذا بین ان الایس یقال علی قدر

عدة هذه الانواع»؛ از: *ὥστε δῆλον ὅτι καὶ τὸ ἔστι τοσαυταχῶς λέγεται*

۲. فارابی، محمد بن محمد، الالفاظ المستعملة فی المنطق، تحقیق و مقدمه و تعلیق از محسن مهدی، الزهراء، تهران، ۱۴۰۴ق، ص ۴۵.

۳. «و كانت إئیهة فیها ظاهرةً بینة واضحة، كما ترى بناء فتعلم أنّ له بانیا، فكان ظهور البناء ظهور البانی إذ كان یدلّ علی إئیهة.» ابوحاتم رازی، احمد بن حمدان، کتاب الزینة فی کلمات الاسلامیة العربیة، تصحیح و تعلیق

حسین بن فیض الله الهمدانی، مرکز الدراسات و البحوث الیمنی، صنعاء، ۱۹۹۶م، ص ۲۱۷.

۴. «إئیهة بعض الأشياء تحد بجمیع هذه» برگردان از:

ἐνίων δὲ τὸ εἶναι καὶ πᾶσι τούτοις ὀρισθήσεται

می‌شود. در همه‌ی موارد فوق الاثباتی بیان‌گر وجه صدقی - استمراری *einai* است، که ثبات و تحقق و تأکید بر صدق و درستی چیزی را می‌رساند.<sup>۱</sup>

**الاثبات:** این مفهوم نیز معنایی صدقی - استمراری را به ذهن متبادر می‌کند. اسطاث در Metaph. 1005b35 آن را برابر τὸ εἶναι قرار می‌دهد.<sup>۲</sup> اما پیش‌تر از او ابن‌المقفع در المنطق خصوصاً هنگامی که در پی توضیح العبارة ارسطو است، از آن بهره می‌گیرد.<sup>۳</sup>

**الکینونة:** کینونة مصدر کون است. اسطاث در Metaph. 998b23 آن را در برابر τὸ εἶναι به کار می‌گیرد<sup>۴</sup> و در Metaph. 994a2 در ترجمه‌ی τα ὄντα، الاکوان را به کار می‌برد که جمع کون است از این رو در نظر او کون به عنوان برابر τὸ ὄν نیز می‌بایست پذیرفتنی باشد.

**الهویة:** فارابی می‌گوید برخی از مترجمین بر آن شدند که لفظ "هو" را آنجا که در یونانی "استین" و در فارسی "هست" به کار می‌رود مانند «زیدٌ هو عالمٌ»، به کار برند، و از آن مصدر «الهویة» را بر ساخته‌اند. پیش‌تر نیز اشاره شد که در این گونه مصدرسازی‌ها با

۱. برای بحث تفصیلی در خصوص ترجمه اثنیه و پیشینه افلاطونی و نو افلاطونی آن نک. ( D'Ancona, 2011).

۲. «فمن الناس كما قلنا من يزعم انه يمكن ان يظن ان الاثبات و النفي معا هو شيء واحد على ما وصفنا» برگردان از:

εἰσι δέ τινες οἱ, καθάπερ εἶπομεν, αὐτοί τε ἐνδέχασθαι φασι τὸ αὐτὸ εἶναι καὶ μὴ εἶναι

۳. قال: لما كان الكلام باثبات الثابت و ابطال الباطل و بابطال الثابت و باثبات الباطل؛ لم يكن بد من أن يكون الصدق لونين، احدهما اثبات الثابت و الاخر ابطال الباطل و الكذب لونين، احدهما اثبات الباطل و الاخر ابطال الثابت. ابن‌المقفع، عبدالله، المنطق، لابن المقفع و حدود المنطق، لابن بهريز، تصحيح محمدتقي دانش‌پژوه، انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران، تهران، ۱۳۵۷ش، صص ۲۵ و ۲۹.

۴. «لان لفصول جميع الأشياء كينونة اضطرارا و كل فصل واحد بالعدد» برگردان از:

ἀνάγκη μὲν γὰρ τὰς διαφορὰς ἐκάστου γένους καὶ εἶναι καὶ μίαν εἶναι ἐκάστην

مبدأ مصدر به عنوان اسم برخورد می‌شود و از اسم مصدر ساخته می‌شود. در متون نیز اسطاط الهویة را برابر τὸ εἶναι برای نمونه در Metaph. 1019a5 قرار داده است.<sup>۱</sup> نکته‌ی مهم اینکه در ترجمه‌ی Δ7 اسطاط آن را برای برابر τὸ ὄν به کار می‌گیرد.<sup>۲</sup>

**الموجود:** فارابی می‌گوید برخی از مترجمان جای "هو" لفظ "موجود" را به کار بردند.<sup>۳</sup> در زبان عربی برای بیان فعل ربط بسته به بیان زمان‌دار یا بی‌زمان فعل ربط یا استفاده‌ی مطلق یا ربطی از آن، از حروف و کلمات متفاوتی با ریشه‌های مختلف استفاده می‌شود، نظیر "إن" (مانند: إن زیداً عالمٌ)، مشتقات "كان" (مانند: كان زیداً عالمًا یا زیدٌ یكون عالمًا)، آوردن "هو" (مانند: زیدٌ هو العالم) و یا استفاده از هیچ حرفی (مانند: زیدٌ عالمٌ) و این در حالی است که در زبان یونانی برای بیان فعل ربط تنها از یک ریشه (εἶναι) و آن هم برای تمامی موارد زمان‌دار و بی‌زمان و ربطی و مطلق استفاده می‌شود. بودن چنین مشکلاتی مترجمان را بر آن داشت تا از یک ریشه‌ی معین برای بیان فعل ربط استفاده کنند و دست آخر گزینه‌ای که بدان رسیدند استفاده از ریشه‌ی "وجد" برای بیان این منظور بود. به این صورت که چنانچه بخواهیم بگوییم، "الف ب بود"، به جای آن که بگوییم "الف کان ب" می‌گوییم "الف وُجِدَ ب"، و چنانچه بخواهیم بگوییم "الف ب خواهد بود" به جای آنکه بگوییم "الف یكون ب" می‌گوییم "الف یوجد ب"، و برای آن که بگوییم "الف ب است"، به جای آن که بگوییم "الف بٌ" می‌گوییم "الف موجودٌ ب". این برای بیان گزاره‌های دو موضعی بود اما برای بیان گزاره‌های تک موضعی کار بسیار ساده و البته طبیعی‌تر است؛ از این رو برای آن که بگوییم "الف بود" می‌گوییم "الف وُجِدَ"، و برای آن که بگوییم "الف خواهد بود" می‌گوییم "الف یوجد" و برای "الف

۱. «فاذ تقال الهویة بانواع كثيرة» برگردان از: ἐπεὶ δὲ τὸ εἶναι πολλαχῶς

۲. «والهویة تقال بعضها بنوع العرض» برگردان از: τὸ ὄν λέγεται τὸ μὲν κατὰ συμβεβηκὸς

۳. فارابی، کتاب الحروف، ص ۱۱۳.

هست" خواهیم گفت "الف موجود".<sup>۱</sup> همان‌گونه که گفته شد مهم‌ترین فایده‌ی چنین کاری، برگردان فعل ربط زمان‌دار و بی‌زمان با کلماتی با ریشه‌ی واحد و هم‌چنین به کار بردن اصطلاحات یکسان در گزاره‌های دو موضعی و تک موضعی است.

نکته‌ی حائز اهمیت این‌که علی‌رغم کارکرد متداول "موجود" به عنوان فعل ربط در عربی پس از دوران ترجمه و معاصر، تا پیش از آن شاهد چنین کارکردی از این فعل نیستیم. قوامیس عربی شاهده‌ی است بر این مدعا.<sup>۲</sup>

۱. فارابی، کتاب الحروف، ص ۱۱۳.

۲. شایسته است در اینجا قدری به شیوه‌ی جمع‌آوری لغات قاموس نویسان اشاره‌ای کنیم. معمولاً لهجه‌ها چون با زندگی روزانه مردم سر و کار دارند، هم‌چنان به قدرت خود باقی می‌مانند و زبان فصیح و ادبی که صرفاً ابزاری برای بیان ایده‌های انتزاعی است اختصاص به طبقه‌ای روشنفکر از جامعه دارد، و اصطلاحاً به آن العربية الباقیة یا العربية الفصحی گفته می‌شده است (آذرنوش، آذرتاش، تاریخ زبان و فرهنگ عربی، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۷۷ش، ص ۴۶). پیش از اسلام این میراث ادبی به عنوان گنجینه‌ی علوم شناخته می‌شده است و اشراف عرب فرزندان خود را برای فراگیری این میراث به صحرا نزد بادیه نشینان می‌فرستادند. این میراث تا پیش از قرون دو و سه در قالب ادبیات شفاهی سینه به سینه در میان اعراب منتقل می‌شده است، البته در این میان قرآن کریم به عنوان مهم‌ترین منبع مکتوب عربی ادبی فصیح، برجستگی ویژه‌ای دارد. حرکت گردآوری لغت در قرن دوم هجری با پیشگامی ابوزید انصاری (۱۲۱-۲۱۵ق) و اصمعی (۱۲۲-۲۱۶ق) با پژوهش‌های میدانی آنان در میان بادیه‌نشینان صورت گرفت. با این حال حرکت آنان چندان مداوم نیافت، به طوری که گفته‌های سایر لغویان عرب عمدتاً متکی به داده‌هایی است که آنان گردآوری کردند؛ فهمی حجازی، محمود، زبان‌شناسی عربی، ترجمه سید حسین سیدی، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۷۹ش، صص ۹۶-۹۹). لغویون به کسانی گفته می‌شد که در گردآوری و تالیف به واژگان زبانی اشتغال داشتند. پیش از تألیف کتب لغت، سنت شفاهی و روایی در خصوص نقل لغت رواج داشته است لغویانی چون ابوزید و اصمعی که در قوامیس به کرات به آن‌ها ارجاع داده می‌شود، از این دسته‌اند. نخستین کسی که در پی جمع‌آوری واژگان عربی و ثبت آنها در یک قاموس برآمد، خلیل بن احمد الفراهیدی (۱۰۰-۱۷۰ق)، صاحب کتاب العین بود. بعد از آن ابوبکر محمد بن حسن بن دُرَید (۲۲۳-۳۲۱ق) صاحب جمهرة اللغة و ابومنصور محمد بن احمد ازهری (۲۸۲-۳۷۰ق) صاحب تهذیب اللغة قرار دارند. پس از اسلام پیش‌فرض دانشمندان عرب این بوده است که زبان عربی فصیح به زبان شعر فصیح و به خصوص قرآن نزدیک‌تر است. از این جهت لغویان عرب لهجه‌هایی را که امکان این در آنها می‌رفت که با زبان بیگانگان در هم آمیزند، هنگام جمع‌آوری لغت کناری می‌نهادند؛ آذرنوش، تاریخ زبان و فرهنگ عربی،

خلیل در العین ذیل مدخل "وجد" به این اکتفا می‌کند که وجد در برابر حزن قرار می‌گیرد و وجدان به معنای یافتن چیزی مفقود است. ابن دُرید در جمهرة اللغة معنای یافتن را برای وجدان ذکر می‌کند و واجد را به معنای غنی معرفی می‌کند. پس از وی ازهری در تهذیب اللغة و در همین معنا وجد را داریم که در قرآن نیز به معنای وسع و توانایی به کار رفته است.<sup>۱</sup> نکته مهم آنکه ایجاد از این ریشه به معنای غنی کردن و بر طرف کردن ضعف چیزی است، مانند «الحمد لله الذي أوجدني بعد ما أفقرتني أي أغنانني». نخستین کسی که در میان قاموس نویسان به معنایی الهیاتی از موجود اشاره می‌کند ابن منظور (متوفی ۷۱۱ق) در لسان العرب است. وی می‌گوید: «و وجد الشيء عن عدم، فهو موجود، مثل حُمّ [أي قضى] فهو محموم [أي مقضى]؛ و أوجدّه الله ولا يقال وجدّه، كما لا يقال حمّه».

با توجه به تأخر چهار قرنه‌ی ابن منظور از پیشینیان خود و نقلی که در خصوص او آمده است که وی خود نیز به کار جمع‌آوری لغت دست زده است نمی‌توان انتظار داشت که موجود به استناد گفته‌ی او نخست و پیش از دوران ترجمه معنایی الهیاتی داشته است. در ادبیات عرب معنایی که اشاره به موجود به معنای آنچه ضعیفی از آن بر طرف و غنی شده است، چندان در دسترس نیست و عمدتاً موجود در برابر مفقود و به معنای یافته به کار برده شده است. در این خصوص شواهد زیر گفتنی است:

ابوالفرج اصفهانی (متوفی ۳۵۶ق) در الأغانی این شعر را نقل می‌کند:

فهل أنا إن عللت نفسي بسرحة  
من السرح موجود عليّ طريق<sup>۲</sup>

صص ۴۲-۴۶. «بالجملة از هیچ شهرنشینی لغت اخذ نشد و نه از بیابان‌نشینان که در کرانه‌های بلاد خویش در همسایگی اقوام دیگر مسکن داشتند و... زیرا کسانی که نقل لغت می‌کردند، در همان آغاز دریافتند که ایشان با دیگر ملت‌ها در هم آمیخته‌اند، و زبانشان فاسد شده است.» فارابی، کتاب الحروف، ص ۱۳۵.

۱. أَسْكُتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وَجِدِكُمْ (الطلاق: ۶).

۲. أبو الفرج الإصفهانی، علی بن الحسین، کتاب الأغانی، دار إحياء التراث العربی، بیروت، ۱۹۹۴م، ج ۴، ص ۵۰۰.

اگر من خود را به زنی مشغول بدارم از آن زن راهی برای من پیدا می‌شود. در جای دیگر می‌بینیم:

نخاف عزل امرئ کنا نعیش به معروفه إن طلبنا الجود موجود<sup>۱</sup>  
از خوف کنار گذاشتن کسی که با او به خوبی می‌زیستم اگر طلب جودی از ما بکند، آن جود مهیا است.

ثعالبی نیز در التمثیل و المحاضرة این ضرب المثل را آورده است؛ الماء أهون موجود، و أعزّ مفقود (آب چه راحت یافته‌ای است و چه عزیز گمشده‌ای).<sup>۲</sup>  
با در نظر داشت شواهد فوق به نظر می‌رسد که موجود کارکرد ربطی و مطلق هست را تا پیش از دوران ترجمه نداشته است.<sup>۳</sup>

اما در خصوص کارکرد موجود در متون فلسفی فارابی سخن را با این نکته می‌آغازد که، موجود در زبان عرب اسمی مشتق از مصدر وجود و وجدان است. که به دو صورت مطلق و مقید به کار می‌رود. کاربرد مطلق وجود عمدتاً به معنای یافتن چیزی است که در دسترس قرار ندارد و پس از چندی پیدا می‌شود و ما علم به مکان آن می‌یابیم مانند «وجدتُ الضالَّة»، که عرب جای آن می‌تواند صادفتُ یا لاقیتُ (هر دو به معنای برخورد

۱. همان، ج ۷، ص ۹۴.

۲. ثعالبی، أبو منصور عبد الملک بن محمد بن إسماعیل، التمثیل و المحاضرة، دار و مكتبة الهلال، بیروت، ۲۰۰۳م، ص ۱۶۰.

۳. برای فحوص بیشتر در خصوص «موجود» در کتب ادب و قوامیس عرب، کار آقایان صالحی، ذهابی و ضیاءشهبایی با عنوان «سیر تحول معنای «وجود» و «موجود» از نخستین سده‌های هجری تا عصر ابن‌سینا» شایسته ذکر است. در این مقاله نویسندگان در صددند تطوّر معنایی «موجود» را از معنایی «سوبژکتیو» که افاده‌ی معنای «یافته شدن» را می‌کند، به معنایی فلسفی که ناظر به وضع امور در جهان است، نشان دهند. تفاوت اساسی کار این‌جانب با کار ایشان در تحلیلی است که من اینجا از معنای «موجود» در نسبت با τὸ ὄν در یونان، البته در امتداد کار چارلز کان، صورت داده‌ام.

کردن) استفاده کند. کاربرد مقید آن به معنای ادراک و معرفت به چیزی از حیثی خاص است، مانند «وجدتُ زیدا کریمًا» (الف، ۱۵، ۸۰).

کاربرد مقیدی که فارابی برای وجود ذکر می‌کند در متون فلسفی پیش از آن جایگاه داشته است. راغب اصفهانی (متوفی ۴۲۵ق) در المفردات این کاربرد را این‌گونه توضیح می‌دهد که وجود انحای مختلفی دارد یا وجود به واسطه‌ی یکی از حواس پنجگانه است مانند «وجدتُ طعمه» و یا وجود به واسطه‌ی قوای نفس چون شهوت و غضب و عقل، مانند «وجود الحزن و السخط» یا وجود به معنای معرفت به خدا که به واسطه‌ی قوه‌ی عقل حاصل می‌شود. وجود در چنین معنایی به معنای دریافتن، ادراک و شناخت نسبت به چیزی است. از همین روی کندی این اصطلاح را هنگامی که درصدد توضیح در خصوص انواع ادراک و شناخت انسان است به کار می‌گیرد و می‌گوید:

«إن الوجود الإنسانی وجودان. أحدهما أقرب منا و أبعد عند الطبيعة، و هو وجود الحواس و الآخر أقرب من الطبيعة و أبعد عندنا، و هو وجود العقل. و بحق ما كان الوجود وجودین: وجود حسی و وجود عقلی، إذ الأشياء کلیة و جزئية، أعنی بالکلی الأجناس للأنواع و الأنواع للأشخاص، و أعنی بالجزئية الأشخاص للأنواع»<sup>۱</sup>. ابن سینا در دانشنامه هنگامی که در پی همین تقسیم‌بندی است برابر "اندريافت" را برای وجود به کار می‌گیرد: «و اما اندريافت عقل و اندريافت حسّ به چند روی تفاوت دارند: یکی آنکه عقل چیزی را به خودش چنان‌که وی هست اندريابد و حسّ هیچ چیز را بخودیش اندرنیابد»<sup>۲</sup>.

با توجه به نقلی که از کندی آورده شد می‌توان نتیجه گرفت که وجود در زبان فلسفی متقدم، بیشتر در معنای مقیدی که فارابی برای آن ذکر می‌کند کاربرد داشته است.

۱. کندی، رسائل الکندی الفلسفیه، صص ۳۸-۳۹.

۲. ابن سینا، حسین بن عبدالله، الهیات دانشنامه علانی، با مقدمه و حواشی و تصحیح دکتر محمد معین، دانشگاه بوعلی سینا، همدان، ۱۳۸۳ش، صص ۱۰۲-۱۰۳.



فارابی پس از این اشاره می‌کند، برابر موجود در فارسی "یافته" است.

فحص من به این نینجامید که نخستین بار چه کسی τὸ ὄν را به موجود برگرداند اما دست کم می‌توان نتیجه گرفت که این برابر چندان مورد علاقه‌ی کندی و اصحاب حلقه‌اش نبوده است، چرا که وی بیشتر مایل به استفاده از "اَیس" و "هو" و مشتقات آن بوده است.<sup>۱</sup> با این حال موجود به عنوان برابری برای τὸ ὄν به نظر می‌رسد بیشتر در حلقه‌ی حنین ابن اسحاق و نخست در ترجمه‌های کتب منطقی ارسطو به کار رفته است.<sup>۲</sup>

البته در متون فلسفی با توجه به آنچه از کندی نقل شد وجود به معنای ادراک و معرفت یا به تعبیر ابن‌سینا اندریافت، به کار می‌رفته است. از این روی می‌توان نتیجه گرفت که مراد از موجود به معنای یافته آن چیزی است که به یافت و ادراک در می‌آید. این معنا چندان بی‌ارتباط با معنایی که متفکرین یونان از τὸ ὄν منظور داشته‌اند نیست. همان‌طور که پیش‌تر رفت، وجه وصفی فاعلی *einai* (τὸ ὄν) دو کاربرد دارد؛ نخست کاربرد صدقی آنکه از قدمت بیشتر برخوردار است و دیگری کاربرد متأخر مکانی-برون‌ایستایانه‌ی آن. اولی به وضعیت امور در جهان با ساختار زبانی-گزاره‌ای ارجاع می‌کند، و دومی به حضور، در دسترسی و یافتنی بودن اشیا و هویات فردی در جهان.<sup>۳</sup> در اولی τὰ ὄντα/آنچه هست، به معنای آنچه به واقع و به طور صادق هست، است، به دیگر سخن امور و رویدادهایی که حقیقتاً رخ داده‌اند یا خواهند داد، و در دومی در یک کاربرد مکانی-برون‌ایستایانه، به معنای چیزهایی که در دسترس و حاضرند و جایی یافت می‌شوند. نظر به این نکته مترجمانی که τὸ ὄν را به موجود باز گردانده‌اند، بیشتر

۱. افنان، پیدایش اصطلاحات فلسفی در عربی و فارسی، ص ۲۰۳.

۲. همو، واژه‌نامه فلسفی، ص ۳۰۹.

۳. در بخش اول مقاله کوشیدم با برجسته‌سازی معنای یافتنی بودن و در دسترسی این اصطلاح در متن، ذهن خواننده را به این جنبه و رابطه‌ای که می‌تواند با ترجمه آن به موجود داشته باشد معطوف بدارم.

به کاربرد متأخر مکانی برون-ایستایانه‌ی آن توجه داشته‌اند، از این جهت طبیعی است که هنگامی که در ترجمه‌ی  $\Delta 7$  به موجود به معنای صادق بر می‌خوریم، برای ما قدری غریب برسد.

با این حال غرابت مزبور هنگامی که معنای مکانی-برون‌ایستایانه‌ی  $\tau\acute{o} \acute{o}\nu$  را مد نظر آوریم چندان به چشم نمی‌آید.<sup>۱</sup> اگر فارابی را ملاک قرار دهیم برای او صدق متضمن یک معنای مکانی-برون‌ایستایانه است. مراد از صدق این است که آن‌چه در نفس تصور یا تخیل می‌شود و یا معقول نفس قرار می‌گیرد، بعینه در خارج نیز یافت شود.<sup>۲</sup> به عبارتی صدق عبارت است از حضور یک مفهوم آن‌چنان که در جهان است، در ذهن. مفهومی را در ذهن داریم و وقتی مطابق آن را در جهان می‌یابیم، می‌گوییم مفهوم مد نظر یافت شد/موجود است/صادق است.

اما برای اینکه چرا از میان ترجمه‌های متعدد این موجود بود که نشانگر موضوع فلسفه اولی شد، شاید بتوان به این فرضیه دست یازید؛ در قرون اولیه‌ی اسلامی به سبب فرهنگ ادبیات محور عرب، فصاحت و بلاغت زبانی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است و این زمینه را فراهم می‌سازد تا در چنین جامعه‌ای میدان اندیشه و تفکر بیش‌تر تحت تأثیر کسانی قرار گیرد که از این خصیصه برخوردار باشند. از سویی این واژگان (وجود و موجود) از آنجا که در علوم نظری و خصوصاً مابعدالطبیعه محوری خاصی دارند و پرکاربرد هستند اگر به شیوه‌ای نامانوس و غیر فصیح برگردان شوند این امکان را با

۱. کان اگرچه به نظر می‌رسد با عربی آشنایی ندارد اما به ربط معنای موجود به کاربرد مکانی-بروایستایانه در حاشیه بحث خود اشاره می‌کند؛

Kahn, "The Greek Verb "To Be" and the Concept of Being", *Foundations of Language*, p.257.

۲. و [الموجود] قد یقال علی کلّ قضیة کان المفهوم منها هو بعینه خارج النفس كما فهم، و بالجمله علی کلّ متصوّر و متخیّل فی النفس و علی کلّ معقول کان خارج النفس و هو بعینه كما هو فی النفس. و هذا معنی آنّه صادق، فإنّ الصادق و الموجود مترادفان.

خود دارند که به کاربرندگان چنین اصطلاحاتی از سوی ادیبان و نحویان که معیار فصاحت را در دست دارند، مورد سرزنش واقع شوند و از فروغ کلامشان در بدو امر کاسته شود. دانستیم که ساختن اسم مصدر در عربی قدیم نادر است و به عبارتی چنین اسلوبی از فصاحت برخوردار نیست، همین چنین است تصریفاتی که کندی از "ایس" در آثار خود به کار می‌گیرد، اما در میان همه‌ی این گزینه‌ها "موجود" و مصدر آن "وجود" به لحاظ اصول صرفی و فصاحت بهترین گزینه برای برگردان فعل ربط است تا مشتغلان به علوم نظری دست کم از این جهت مورد شماتت قرار نگیرند.

#### نتیجه

تا به اینجا کوشش شد این نکته را روشن شود که مطابق با نحو یونانی کاربرد مطلق "هست" چه به لحاظ معناشناختی و چه به لحاظ نحوی ساختی مستقل از ساخت حملی نیست. دلالت معناشناختی این ساخت نیز آن‌چنان‌که در یونانی نمود یافته، در فلسفه فیلسوفان هست‌شناخت یونان باستان بالأخص پارمنیدس، افلاطون<sup>۱</sup> و ارسطو مؤثر واقع شده است. آنها نیز کاربرد مطلق *einai* را مستقل از حمل نمی‌دانند. این خصیصه در آموزه‌ی ارسطو در کتاب مقولات و اینکه هست را در هر مقوله به معنای آن مقوله می‌داند کاملاً نمود دارد.

شواهد گواه آن است که این نحوه نگاه به هست، در قرون وسطای متقدم نیز امتداد می‌یابد. دکتر محمد ایلخانی در مقاله‌ی مستوفایی به مفهوم «وجود» (*esse*) در قرون وسطای متقدم می‌پردازد و در نهایت نتیجه می‌گیرد، مفهوم «وجود» در این دوران چیزی جدای از برداشت فیلسوفان یونان به عنوان «آنچه هست» یا امر یا امور دارای صورت

۱. مجال در این تحقیق برای پرداختن به این دو فیلسوف اندک بود اما برای این منظور خواننده را ارجاع می‌دهیم

به اثر مهم چارلز کان؛ Kahn, *Essays on being*.

نبوده است. به عبارتی متکلمین قرون وسطای متقدم وجود را امری متمایز و در کنار ماهیت اشیاء نمی‌پنداشتند.<sup>۱</sup>

با توجه به این نکته ترجمه‌ی *to on* و *to einai* به موجود و وجود در دوران ترجمه که ساختار نحوی آن به لحاظ معناشناختی چنین القا می‌کند که اگر چیزی موجود است، به جهت برخورداری از وجودی، موجود شده است، سهمی تأثیرگذار در این تلقی از مهم‌ترین مفهوم فلسفه اولی دارد و از این جهت تاریخ ترجمه جزئی مهم از تاریخ فلسفه محسوب می‌شود.

همان‌طور که گفته شد و عبارات فارابی در الحروف نیز بر آن تأکید می‌کند در زبان عربی عبارتی که دلالت بر این مفهوم بنیادین در فلسفه کند، یافت نمی‌شود و بدین روی مترجمین بر آن شدند که تا با گسترش زبان طبیعی به وضع اصطلاحی که افاده‌ی این مفهوم را کند دست زنند. به نظر می‌رسد در میان همه‌ی گزینه‌ها، "موجود" و "وجود" به لحاظ فصاحت زبانی بر دیگران ترجیح پیدا کرده است. با این حال هم‌چنان که رفت تا پیش از دوران ترجمه کارکرد چنین ریشه‌ای در زبان عربی چیزی غیر از کارکرد فعل ربط در زبان‌های یونانی و فارسی بوده است و در حقیقت مترجمین چنین کارکردی را برای این ریشه وضع کرده‌اند.

## منابع

- آذرنوش، آذرتاش، تاریخ زبان و فرهنگ عربی، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۷۷ش.  
ابن درید، محمد بن حسن، *جمهرة اللغة*، دار العلم للملایین، چاپ اول، بیروت، ۱۹۸۸م.  
ابن رشد، محمد بن احمد، *تفسیر ما بعد الطبيعة*، ج ۲، انتشارات حکمت، تهران، ۱۳۷۷ش.  
ابن سینا، حسین بن عبدالله، *الهیات دانشنامه علائی*، با مقدمه و حواشی و تصحیح دکتر محمد معین، دانشگاه بوعلی سینا، چاپ دوم، همدان، ۱۳۸۳ش.

۱. رک. ایلخانی، محمد، «وجود (esse) در قرون وسطای متقدم»، شناخت، شماره ۵۹، ۱۳۸۷ش.

ابن المقفع، عبدالله، المنطق، لابن المقفع و حدود المنطق، لابن بهریز، تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران، تهران، ۱۳۵۷ ش.

ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، دار صادر، چاپ سوم، بیروت، ۱۴۱۴ ق.

ابوحاتم رازی، احمد بن حمدان، کتاب الزینة فی کلمات الاسلامیة العربیة، تصحیح و تعلیق حسین بن فیض‌الله الهمدانی، مرکز الدراسات و البحوث الیمنی، صنعاء، ۱۹۹۶ م.  
أبو الفرج الإصفهانی، علی بن الحسین، کتاب الأغانی، دار إحياء التراث العربی، چاپ اول، بیروت، ۱۹۹۴ م.

ارسطو، متافیزیک، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، انتشارات گفتار، تهران، ۱۳۶۷ ش.

همو، مابعدالطبیعه، ترجمه محمدحسن لطفی، طرح نو، تهران، ۱۳۸۹ ش.

همو، منطق ارسطو (ارگانون)، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۹۰ ش.

ازهری، محمد بن احمد، تهذیب اللغة، دار احیاء التراث العربی، چاپ اول، بیروت، ۱۴۲۱ ق.

افغان، سهیل محسن، پیدایش اصطلاحات فلسفی در عربی و فارسی، ترجمه محمد فیروزکوهی، انتشارات حکمت، تهران، ۱۳۸۹ ش.

همو، واژه‌نامه فلسفی، دارالمشرق، بیروت، ۱۹۸۶ م.

ایلخانی، محمد، «وجود (esse) در قرون وسطای متقدم»، شناخت، ش ۵۹، ۱۳۸۷ ش، صص ۲۶-۲۷.

ثعالبی، أبو منصور عبد الملک بن محمد بن إسماعیل، التمثیل و المحاضرة، دار و مكتبة الهلال، چاپ اول، بیروت، ۲۰۰۳ م.

خاقانی، بدیل‌بن علی، دیوان اشعار، برگرفته از: <http://ganjooor.net/khaghani>

راغب اصفهانی، حسین بن محمد، مفردات ألفاظ القرآن، چاپ اول، بیروت، ۱۴۱۲ ق.

دهخدا، علی‌اکبر، لغتنامه، مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۲ ش.

سعدی، مصلح‌بن عبدالله، کلیات سعدی، برگرفته از: <http://ganjooor.net/saadi>

صالحی، اسکندر، عباس ذهابی، پرویز ضیاء‌شهابی، «سیر تحول معنای «وجود» و «موجود» از نخستین سده‌های هجری تا عصر ابن‌سینا»، حکمت سینوی (مشکوٰة النور)، پاییز و زمستان ۹۵، شماره ۵۶، ۱۳۹۵ ش، صص ۱۱۹-۱۳۸.

ضیاءشهابی، پرویز، «پا به پای ارسطو به جستجوی دانش برین»، برهان و عرفان، بهار، پیش شماره ۱، ۱۳۸۳ش، صص ۳۷-۵۲.

عطار، محمدبن ابراهیم، دیوان اشعار، برگرفته از: <http://ganjoor.net/attar/divana>

فارابی، محمدبن محمد، کتاب الحروف، تصحیح و تقدیم محسن مهدی، دارالمشرق، بیروت، ۱۹۷۰م.

همو، اللفاظ المستعملة فی المنطق، تحقیق و مقدمه و تعلیق از محسن مهدی، الزهراء، چاپ دوم، تهران، ۱۴۰۴ق.

فراهیدی، خلیل بن احمد، کتاب العین، نشر هجرت، چاپ دوم، قم، ۱۴۰۹ق.

فهمی حجازی، محمود، زبان‌شناسی عربی، ترجمه سید حسین سیدی، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۷۹ش.

کندی، یعقوب بن اسحاق، رسائل الکندی الفلسفیه، مقدمه و تصحیح و تعلیق از محمد ابوریثه، دار الفکر العربی، چاپ دوم، قاهره، ۱۳۳۶ق.

مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، غزلیات شمس تبریز، مصحح و مقدمه نویس محمدرضا شفیع کدکنی، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۷ش.

ناتل خانلری، پرویز، تاریخ زبان فارسی، ج ۳، نشر نو، تهران، ۱۳۶۵ش.

همو، دستور زبان فارسی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۹۳ش.

Aristotle, Aristoteles, Graece, Vol.2, Ex Rescensione: Immanuelis Bekkeri, ed. Academia Regia Borussica, Georgium Press, New York, 1831.

Barnes, J., *The Complete Works of Aristotle*, The Revised Oxford Translation, Two Vols. Princeton University Press, USA, 1984.

Bertolacci, A., "On the Arabic Translations of Aristotle's *Metaphysics*", *Arabic Sciences and Philosophy*, 2005, 15(02), pp.241-275.

D'Ancona, C., "Platonic and Neoplatonic Terminology for Being in Arabic translation", *Studia Graeco-Arabica*, 2011, pp.23-46. Retrieved from <http://www.greekintoarabic.eu/>

Kahn, C. H., "The Greek Verb "To Be" and the Concept of Being", *Foundations of Language*, 1966, 2(3), pp.245-265.

Kahn, C. H., *The Verb "Be" in Ancient Greek* (second edi).

- Indianapolis, Cambridge, Hackett Publishing Company, 2003.
- Idem, "A Return to the Theory of the Verb be and the Concept of Being", *Ancient Philosophy*, 2004, 24(2), pp.381–405.
- Idem, *Essays on being*, OUP Oxford, 2009.
- Liddell, H. G., Scott, R., Jones, S. H. S., & McKenzie, R., *A Greek-English Lexicon: A New Edition Revised and Augmented Throughout by Sir Henry Stuart Jones, with the Assistance of Roderick McKenzie*, 2 Vols. 1940, Clarendon Press. Retrieved from <http://stephanus.tlg.uci.edu/lsg/#eid=1&context=lsj>
- Mill, J. Stuart, *A System of Logic Ratiocinative and Inductive*, University Of Toronto Press, 1974.
- Pokorny, J., *Indogermanisches etymologisches wörterbuch*. Francke, 1969. Retrieved from <http://www.utexas.edu/cola/centers/lrc/ielex/PokornyMaster-X.html>
- Shehadi, F., Arabic and "To Be", *The Verb "Be" and Its Synonyms*, pp. 112–125, 1969 Springer.

Archive of SID